

سلسلة مطبوعات أكاديمية الشاه ولی اللہ دہلوی

(۱۰)

چکرنامہ

تالیف

مخدوم ابوالحسن دہلوی نقشبندی

(وفات ۱۱۸۱ھ)

بتحقیق و تخریص

غلام مصطفیٰ قاسمی

ادارة النشر

أكاديمية الشاه ولی اللہ دہلوی

صدر حیدرآباد (الہند) البانک انڈیا

طباعت سال ۱۹۶۵
بار اول ایک ہزار
قیمت ایک روپیہ

— : — : — : — : — :

قاضی عبدالعلیم ایم۔ ای۔ دبیر

شاہ ولی اللہ اکیڈمی حیدرآباد

مطبوعہ

ق۔ ر۔ آن۔ پ۔ ریس۔ حیدرآباد

صرف ڈائمیٹل کور

سعید آرٹ پریس رسالہ روڈ حیدرآباد فون : ۲۳۷۰

پسکون نامہ

تالیف

مخدوم ابو الحسن داہری نقشبندی

(وفات ۱۱۸۱ھ)

بتحقیق و تہشہ

غلام مصطفیٰ قاسمی

شاہ ولی اللہ اکیڈمی

صدر - خیدرآباد

فہرست کتاب

- ۱ حمد و ثنا
- ۲ عقل اول عبارت از نور احمد است
- ۳ ذکر تاریخ تالیف کچکول نامہ
- ۴ ذکر مناجات بحضرت مجیب الدعوات
- ۵ بیزاری از راہ فلسفی
- ۶ بیان گمراہی ہمہ یونیان
- ۷ ذکر سبیل اللہ تعالیٰ کہ نجات دہندہ است از جمیع سہلکات
- ۸ بدعت قبیحہ بفحوائی حدیث از ایمان برون بی آرد
- ۹ شریعت و طریقت ہردو عبارت از دین اسلام است
- ۱۰ ذکر فرقہ ناجیہ حسب قران و حدیث
- ۱۱ ذکر شریعت و طریقت و فرق میان ہردو
- ۱۲ شریعت عبارت از علم است و طریقت عمل کردن براو
- ۱۳ سلوک بردو نوع است: قرب فرائض و قرب نوافل
- ۱۴ در عبادت ہزار و دو صد و شصت و دو فرض است
- ۱۵ ذکر دوگونہ فرض از فعل و ترک او
- ۱۶ بیان توبہ از گناہان
- ۱۷ سلوک قرب نفلی بس دراز است
- ۱۸ ذکر مشارب مشائخ در ہردو قرب
- ۱۹ شرح حقیقت تصوف
- ۲۰ تصوف ہی تفقہ زندقہ است و تفقہ ہی تصوف فسق
- ۲۱ بسی مرتاض صوفی و مرتاض جاہل بجز راہ شریعت حلولی و مجسم ہی شوند
- ۲۲ افلاطون صفات حق را انکاری کند
- ۲۳ ذکر حقیقت و کشف حقیقت
- ۲۴ فرق میان حقیقت و ماہیت
- ۲۵ نزد فرقہ باطنیہ از نص قران ظاہر معنی مراد نہا شد
- ۲۶ اہل جذب بردوگونہ است مشکور و معذور
- ۲۷ نعرہ: انا الحق و شطحیات از مجذوب معذور صدور ہی یا بد
- ۲۸ شرح اقسام کشف مانند رویا صادق واقع الہام وغیرہا

- ۱۰ قصه سریدی که پنهان را در خواب دیده الخ
- " ذکر تجلیات باری تعالی
- " شرح حواس دل
- " هر معنی را در آخرت صورت پدید آید
- ۱۱ ذکر روح و انواع آن
- ۱۲ شرح اشراق و انواع او
- " ذکر روح بجمه صلی الله علیه وسلم
- ۱۳ جوگی و سمنی می باشد که مانند افلاطون گردد
- " طی المسافت را کشف نباید گفت
- " قصه گردیدن کعبه گرد رابعه
- ۱۴ تعریف نور و ذکر او بر سبیل اجمال
- " حواس خمس نور هویدا است
- " عقل و روح نیز نور باشد
- " ذکر معرفت که آنرا بفارسی شده استن گویند
- ۱۵ منکر صفت حق را عارف نگویند
- " بجهت مشبه و ملحد عارف نباشد
- " منکر وجود حق زندیق باشد
- " فلو طر خیس مصری اول کسی بود که وجود حق را انکار کرده
- ۱۶ بوهزایل نخستین احمق بوده که نزد او نبودن ایزد حق باشد
- " ثنویه بد و خالق اعتقاد دارند
- ۱۶ جمله مذاهب فلسفه پلید است
- " بطایموس سه الله دیده
- ۱۷ سقراط و بقراط اگرچه بشرک نبودند ولی بر انکار صفات بهر دند
- " فارابی و ابن سینا در سه مسائل کفر دارند
- ۲۰ کفر و سنت و اجماع است محکم تحقیق باشد
- " قصه عارف که عزلت اختیار کرده بود
- " راه دین در میان دو ورطه جبر و قدر است

- ۲۱ وحدت وجود بتفسیر ملحدین ورطه پنهان گمراهی است
 " کشفی که مخالف شرع باشد پیروی آن کفر و ضلالت باشد
 " کشف شیخ ابن عربی صحیح است
 " کفر و زندقه در کتب شیخ ابن عربی از مفتریات
 مرد یهودی است
- ۲۲ شرح وحدت وجود نزد اهل تحقیق
 " صفات فعلی را جبروت نامند
 ۲۲ چیزی غیر حق موثر نمی باشد
 " ذکر صفات حق مانند لطفی و قهری وغیر آن
 " تاثیر صفات لطیف ایجاد و تاثیر صفات قهریم اعدام است
 " ذکر تجدد امثال چیزها
 ۲۳ اعراض و جواهر نزد اهل سنت قرار ندارند
 " اشعری تجدد امثاله را در عرض قائل شده
 " اعتقاد حایل و اتحاد همه بد اعتقاد است
- ۲۴ ذکر هجر و لطیف و شفیف و کثیف
 ۲۵ نزد اهل سنت هیچ ذاتی بجز ذات خدا هجر نباشد
 " بویگر قطعی روح را ازلی و قدیم گفته
 ۲۶ همه انواع لطائف برنه گوسه باشد
 " ذکر دو نوع از نور صافی
 " در لطائف لطافت یکسان نباشد
 ۲۷ فرشته چند گونه شکل دارد
- ۲۸ ذکر ناسوت و ملکوت و مثال و حضرات خمس
 " عالم شهادت کثیف و شاک می باشد
 " تحقیق اشتقاق لفظ انس
 ۲۸ ارواح و عقول از عالم غیب است
 " ملکوت عبارت از عالم ملائک است
 " ذکر حضرات پنج گانه
 بیان عالم مثال
 ۲۹ ذکر وجود خارجی و نفس امری
 " ذکر چار انواع عالم مثال
 ۳۰

- ۳۱ فرق در میان مثال و مثل
- ۳۲ ذکر جبروت و لاهوت و آنچه بهر یک تعلق دارد
- ۳۳ هیچ موجود جز حق معبود در عالم موثر نیست
- ۳۴ تحقیق افعال بنده
- ۳۵ منکر جبر مانند گبراست
- ۳۶ بنده کسب خود را خالق نباشد
- ۳۷ تحقیق اشتقاق لاهوت
- ۳۸ شرح صفات ذاتیه حق تعالی
- ۳۹ تحقیق کلام نفس و نبودن کلام حق کلام نفسی
- ۴۰ عجز از ادراک، ادراک بود
- ۴۱ ذکر اعیان ثابتة فی عالم اللہ تعالی
- ۴۲ تحقیق ام الكتاب و نفس الامر
- ۴۳ ذکر نور محمدی صلی الله علیه و سلم و ذکر عالم عقول
- ۴۴ شرح درازی سالهائی آنجهان
- ۴۵ ذکر عالم خلق که ارواح و اشباح خوانند
- ۴۶ بیان دو گونه عالم خلق
- ۴۷ شرح ارواح (برسبیل تفصیل)
- ۴۸ بیان روح طبیعی که اکثر مردمان ازان خبر ندارند
- ۴۹ روح طبیعی نور احمد باشد
- ۵۰ ذکر سایر ارواح سوای ارواح طبیعی
- ۵۱ روح دماغی را دو موت است
- ۵۲ ذکر قباب صوری و معنوی
- ۵۳ ذکر نفس ناطقه و احوال او در برزخ
- ۵۴ اجسام جمله انبیاء سلامت می باشند
- ۵۵ ذکر برزخ بر سبیل تفصیل

باسمه العالی

مقدمه

مخدوم ابو الحسن داهری نقشبندی ناظم این رساله یکی از بزرگان این دیار و از معروف ترین علمای بلاد مند گذشته، تخمیناً در سن ۱۱۱۶ (هـ) در قریه من مانونی داهری از نواحی نواب شاه (مند) ولادت یافت.

داهری یکی از اقوام این بلاد است که اکثر مردمان این دیار او را از اولاد قدیم والی سنده راجه داهری می دانند، مگر مخدوم ابوالحسن داهری ازین نسبت خوش نظر نمی آید و خود را در خطبه تالیف شهر خود که مسما به ینابیع الحیوة الابدیة است "قرشی داهری" می نویسد.

ناظم علام علوم متمدناتی را از اعلام بلاد خود آموخته، سپس بکوتیاله رفته که از توابع سورت است. در آنجا یک دارالعلوم در جامع مسجد کوتیانه مرجع اهل علم و فضل بود، در حوزه درس اجلّه علمای آن دیار حاضر شده، این روایت بدو واسطه از محدث کبیر رسید. رشد الله صاحب العلم مندی بما رسید، موصوف را در سورت بسیار معتقدین و متوسلین بودند، چون به خواستگی و دعوت ایشان بقصبه کوتیانه رسیدند، مردمان ذی علم آن قصبه بسید موصوف خبر دادند که در جامع مسجد این بلده که در سن ۱۰۸۰ هـ بنا شده، یکی دارالعلوم بود و علامه ابوالحسن مندی داهری در آن درس گرفته. و ما را تأیید این حکایت از یک عبارت تالیف او ینابیع می شود چنانکه مصنف علام می فرماید:

”من که ابو الحسن مؤلف این رساله ام قسم بخدا یاد میکنم که دیدم کسی را که آمده بود در ملک سورت و بلده کوتیانہ، و وطن او در ملک سند بود عازم زیارت حرّین شریفین بود، چند روز در بلده کوتیانہ اقامت نمود؛ شبی ابن حقیر را فرمود که اگر طاقت برستر اسرار و کتم رازداری سرّی به پیشت فاش کنم، نعم گفتم، گفت چند سال است که مرا شوق ملاقات مرشدی کامل میبود، و یکبار شوق ملاقاتش غالب شد، پس بیقرار گشتم و الفت از مردم لطم کردم و ملاقات بمردم و خواب و خور نزد من زهر گشته، و صلوات بر سرور کائنات بسیار میخواندم، گوئی همه آنست، دل و الفت جان من پدیدرود شده، پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در واقعہ دیدم، و دران واقعہ مرا تلقین ذکر کرده چنانچه در طریقہ لقمشبندیہ ذکر میکنند، بعدہ هر مقامی را چون استوار میکنم، و میخواهم که ازان گذر کنم، پس درود بسیار میخوانم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرا در واقع می آید، و تلقین ذکر بر مقامی دیگر میکند، و همبرین قیاس چند مقامات را طی کردم، هنوز اوج این سعادت در ترقی و تزیاید است پس من سر آن شخص را پنهان داشتم۔“

خرقه ارشاد او از شیخ عبدالرسول احمد آبادی لیبز مؤید این حکایت است که موصوف از وطن مالوف خود برای کسب علوم ظاہری و باطنی سیاحت سورت رفتہ چنانکہ در فصل ہشتم در سلسلہ سنہ لقمشبندیہ و باب دوم از ینابیع می فرماید:

پس این شجرہ مرشد من در سلسلہ خلافت این فقیر را نوشته عنایت فرمود باین عبارت:

الحمد لله على كل حال، و الصلوة و السلام على رسوله
 محمد صاحب الكمال (و بعد فيقول) عبدالرسول
 الصديقى الاحمد آبادى قد ألبست الخرقه الفقيرية
 الأخ فى الدين أبا الحسن السندى جعله الله تعالى

من الصالحين، الصادق المخلصين، و أنا لبستها من
 يد الشاه فتح الله قدس سره، و هو لبسها عن يد
 الشيخ محمدن الباقي؛ و هو لبسها عن يد الشيخ
 ولی، و هو لبسها عن يد الشيخ زاهد، و هو لبسها
 عن يد الشيخ عبده الله الأحرار الخ

و پیش ازین در همون کتاب می فرماید:

”و ایشان در شمعدان قندیل دل مبارک خواجه
 امنگی روشن گردانیدند، و ایشان در شمعدان قندیل
 دل مبارک خواجه محمدن الباقي روشن گردانیدند،
 و ایشان در شمعدان قندیل دل مبارک شیخ زمانی
 مجدد انف ثانی شیخ احمد سرهندی روشن گردانیدند،
 و ایشان در شمعدان قندیل دل مبارک واقف اسرار
 رموز صمدیه، و ماهر کنوز انوار قدسیه، قطب الزمان
 معدن العرفان، شیخی و مرشدی الذی البسنى الخرقه
 الفقیریة الفخریة روشن گردانیدند اهم .

از عبارت مذکوره این نیز هویدا می شود که شیخ مؤلف مبرور
 از شاه فتح الله و امام ربانی هر دو فیض گرفته، و طریقه مؤلف بدو واسطه
 به شیخ مجد باقی بالله می رسد، و این غایت علو طریق است از طرق
 همعصران مؤلف رح.

علامه داهری چون مقصود خود را از فرا گرفتن علوم باطنی و
 ظاهری حاصل کرد، مراجعت بوطن خود فرمود به تدریس و افتاء و
 تالیف کتب و افاضه علوم باطنی تا ارتحال بعقبی شغل داشت، و آثار
 مهم او عبارت است از تالیف شهیره او مانند ینابیع الحیوة الابدیة،
 سراج المصلی؛ و کتاب حاضر کچکول نامه.

پس تالیف او ینابیع کتابی است ضخیم، منتشر در سه جلد فخیم
 شامل برارشادات مرشد خود، و مسائل دیگر از مسائل معتبره، چنانکه
 مصنف در مقدمه تصریح باین امر می فرماید:

اکنون بدان که بسا اوقات می خواستم که آنچه مرشد مرا
ارشاد کرده است از اذکار و آداب در وقوع نمی آمد:

بیت

نه هرگز بی مصاحب نغمه آرائی بباید خوش
که بلبل بی گلستان سخن دل کش کشاید خوش

پس چون دیدم که انسان از آفت نسیان مأمون نیست، وحشی
است، و کتابت قیید اوست، چنانچه گفته اند: العلم صید، و الكتابة
قیید، و در معارف العلوم فرموده است: و سن السنة كتابة العلم و
تقییده بها فان النبی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم قال:
قیدوا العلم بالكتابة. رواه الطبرانی و غیره عن ابن عمر رضی کما فی
اللائی للسیوطی. و بعض کتاب نوشته اند: ما کتبت قرآ و ما حفظت قرآ.
قال الشاعر: کل عام لیس فی القرطاس ضاع، کل سر جاوز الاثنین شاع
پس از این جهت آنچه مرشد مرا ارشاد نموده است آن همه را
استحضار کردم، و مسائل دیگر از مسائل معتبره بران افزودیم، و
اسماء کتب از خوف تطویل در اکثر محلها حذف کرده ایم، و در بعض
جا که ذکرش مطلوب بود ذکر کردیم، پس مجموع را ترتیب داده
بعبارت فارسی رساله ساختم تالیف شده اش عام شود " و ینابیع الحیوة
الایدیة فی طریق الطلاب النقشبندیة." نامش نهادم.

هدایت ینابیع باین عبارت مرصع می شود: "بهترین سخنی که
عندلیبان چمن انوار طریقت بدان ترنم و خوش ترین کلامی که بلبل
آن گلشن اسرار حقیقت بآن نغمه آرائی کشایند، همه جزیل و ثنای
جلیل مر آن حکیمی را که بمقتضای حکمت بالغه اش حقیقت و روح
و شیخ حبیب صلی الله علیه وسلم خود را بذکر شجر حقائق و ارواح و
اشباح عوالم گردانیده، و هر آنچه دران بذکر مجمل داشته، در شجر
عوالم مفصل کرده باز در ثمر باجمالی رسالید؛ پس غرض از غرض
شجر عوالم همین نمر است که شعر لولاک و خاتم شجرست.
صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم الی یوم الدین.

بعد از حمد صلوة می گوید: اما بعد می گوید بنده فقیر، حقیر،
 رقصیر، کمتر از قطره، متشبه با ذبالم ولات رشاد، و مستعمل با سداد،
 بدات طریق سداد حاجی ابوالحسن مندی، نقشبندی، فرشی داهری عفی
 لله تعالی عنه و عن والدیه، و استادیه و مرشدیه که چون عمر این
 یاصی تا این حال به بهودگی و معاصی تلف شده همه نصائح و پندهای
 بر خود فراموش کرده و شرائط و آداب ارشاد مرشد خود بجا نیاورده:

اسم دارم ابوالحسن بر جسم بد	جسم بد دارم ندارم اسم بد
نام پاکان بر تنم دارم علم	کار ناپاکان همیشه می کنم
ظاهر صافی بدارم دل چو قیر	هیچ تاثیرم نشد از پند پیر
رفت از من صحبت صاحبان	دور گشتم از دیار کاسلان
شد بوبرانه مرا اکنون وطن	کی رسم در صحبت شان یک زمن
بسکنم از سند دشت پر کریر	از اراک آن جا کیات است و بربر
از خدا خواهم کنون توفیق رشد	تا کنم از جان و دل تحقیق رشد.

اختتام ینابیع باین عبارت عربی می شود که ازان سن فراغ
 تالیف ینابیع هویدا می شود:

”قد وقع الفراغ و الاختتام، و حصل الانمام و الانصرام
 بفضل الله العظیم من تالیف هذا الكتاب المستطاب المسما
 ”ینابیع الحیوة الابدیة فی طریق الطلاب النقشبندیة“
 فی السنة السادسة حد الخمسین و المائة و الالف الهجریة
 (۱۱۵۶) هـ. اللهم لك الحمد على التمام، و لك الشکر علی
 غایة المرام. اللهم متعنا به و سائر الطالبین، و اجعلنا
 من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه آمین یا رب العالمین.

تالیف دوم او کتاب سراج المصلی منظوم در مسائل نماز، آغاز
 این رساله بعد از توصیف باری تعالی در نظم عربی، باین طور می شود:
 بنام خداوند هر دو سرا
 درین نامه جاری کنم خامه را
 نخستین ثنائی خدا بهتر است
 همه ذکرها بسی ثنا ابر است
 همه حمدکان در ازل رو نمود
 بدان حمد خود را بخود می ستود
 ذکر حمد حادث بلبل و نهار
 همه هست راجع به پروردگار

بعد از سه بیت می سراید:

بگو حمد ای بوالحسن دلنواز
بنغمات عشاق ای بوالحسن
نغمه ستایش دلجم تازه سان
ثنمائی خدارا سرا نزد من
پس ازان ذکر عرض عجز پیش اهل علم و بیان تاریخ کتاب

سراج المصلی می فرماید:

بگوید کنون داهری بوالحسن
چو شد سال هجری تا سال حال
که در ملک مند است اورا وطن
هزار و صد و شصت با چار سال
(۱۱۶۴) هـ

بمنظوم چند از مسائل نیاز
بمقدار طاقت بکوشیده ام
سرا نیست بر علم خود اعتماد
نه من شاعرم تا بگویم فصیح
بتحقیق گفتن نه طاقت من است
توقع بدارم ز ارباب علم
بتصحیح سهو و خطا بر کنند
اگر سهو کردم تو طعنه مزن
از واستخاره بکردم بدل
بکردم بتائید او اهتمام

درین رساله سراج المصلی از همعصران خود مانند مخدوم محمد
هاشم تنوی در مسائل احتلام و محدث کبیر محمد حیات عادلپوری، مدنی
در سنتهای نیاز تحقیق ایشان نقل فرموده چنانکه می گوید:
بتحقیق مخدوم هاشم فقیه بگفته که این قول باشد لبیه.

دیگر جا می گوید:

دگر وضع ایدی بود زیر ناف
و لیکن شنیدم ز بعضی ثنقات
سپان مدینه بگفت این کلام
لحمه هر دو صدر زن بیخالی
که نامش ببوده محمد حیات
چو ارسال منسوخ گشته تمام (۱)

(۱) سراج المصلی خطی محفوظ کتاب خاله محب صمیم مولانا فتح الرسول نظامانی.

از مطالعه مجموعہ تحریرات مخدوم مسعود چوتیاری مندی معلوم
می شود کہ مخدوم ابوالحسن داهری یکا رسالہ عربی سما بہ "رفع
الفریة و المریة" در مسائل فقہ نیز تالیف دارد، چنانکہ می فرماید:

"مستندالمافی رفع الفریة و المریة للشیخ ابی الحسن الداهری
ناقلا عن المخدوم محمد ہاشم و المخدوم محمد قائم علیہا الرحمة: کل ما
یرسل الخاطب الی ابی البنت او المرأة المخطوبة من طعام یتسارع الیہ
الفساد فهو هدیة مطلقة لیس لہ ولایة الرجوع فی ذلک، و ماسوی
ذلک من الدراهم و الحیوان و الثیاب و القیمی و المثلی فهو مقیدة
بشرط جریان العقد بینہما فی المستقبل."

مخدوم مسعود چوتیاری در آخر تحریر خود می نویسد: و ذهب
المخدوم محمد الترترائی الی تحقیق الشیخ ابی الحسن الداهری فی تحریرہ
یعنی مخدوم محمد ترترائی (مندی) در تحریر خود نیز بسوی تحقیق شیخ
ابوالحسن داهری مائل شدہ.

تحریر مذکور رد بریکی از معاصرین او مسمی بہ شیخ محمد عمر
معلوم می شود زیرا کہ قول مخالف را نقل کرده رد می فرماید: و هر
گاہ مخالف۔ محرر مجیب قول علامہ داهری را بصیغہ تمریض: "قیل"
آورده، فاضل مجیب بر معاصر خود باین طور رد می فرماید: قوله: وما
قیل من انه لیس للزوج الخ فهو مدفوع. اقول قائلہ: الشیخ ابوالحسن
الداهری و هو کلام الاعظم الفحول فی زمانہ فکیف اعترض علیہ من هو
مثله حیث اورد کلامہ بصیغہ التمریض الخ.

یعنی قائل این قول شیخ ابوالحسن داهری است، واو مثل امام
اعظم فحول زمان خود بود، پس چہ طور مثل ابن محرر بر او اعتراض
می کند و کلام او را بصیغہ تمریض نقل می کند. (۱)

(۱) رک مجموعہ تحریرات مخدوم مسعود چوتیاری، خطی۔ کتاب خانہ
پیر جہندو.

بر ورق هفتاد و سهوم از مجموع فتاویٰ علمائی سند یک علمی
تحقیق از ناظم علام مخدوم ابوالحسن داهری در ضمن تعلیق و تحقیق
بر قول شارح مشکوٰۃ شیخ علی قاری: "و هو حی فی قبره" نیز بنظر
این را قلم حقیر گذشته، مناسب معلوم می شود که آنرا درین جا ثبت
کرده شود تا از دست ضیاع محفوظ بماند، می فرماید:
اتفق العلماء علی ان الانبیاء یحیون فی قبورهم یا کون و یشربون
من الجنة و هم مشغولون فی ذکر ربهم، کذا قال الشیخ عبدالحق فی
شرح مشکوٰۃ. و اختلفوا فی حیاة الاولیاء و الشهداء. قال بعضهم لهم
حیوة حقیقی یدوقون طعمه الموت لمجرى العادة الالهية ثم یحییهم الله تعالی
فی قبورهم کالانبیاء کما يدل علیه النص: (بل احياء عند ربهم یرزقون)
الآیة. فاذا ثبت احياء المقتولين بسبوف الكفار فاحیاء المقتولين بسبف
الجبار اولی و احرى عند، لان ذلك فی الجهاد الاصغر و هذا فی الجهاد
الاكبر. و قد ورد ان اولیاء الله لا یموتون و لیکن ینتقلون من دار الی
دار. و قال بعض آخرو: الابیاء احياء بحیوة الحقیقیة، و الاولیاء احياء
بحیوة المعنویة. مخدوم ابوالحسن داهری (۱)

یعنی علما بر این اتفاق دارند که انبیاء علیهم السلام در قبور
ایشان زنده می مانند، خورد و نوش ایشان از جنت می شود، و ایشان در ذکر
پروردگار خود مشغول اند. شیخ عبدالحق در شرح مشکوٰۃ چنین فرموده
و علماء در حیات اولیاء و شهداء اختلافی دارند بعضی می گویند که
ایشان را حقیقی زندهگی حاصل است برای جربان عادت الهی، موت برایشان
می آید و سپس الله تعالی ایشان را در قبور زنده می کند مانند انبیاء،
چنانکه نص قرآنی بر این دلالت دارد (بل احياء عند ربهم یرزقون)
الآیة. پس هرگاه احياء کسالمیکه بشمشیر کفار کشته شده ثابت شد،
پس احياء کسالمیکه بسیف جبار کشته شدند اولی باشد، زیرا که آن
در جهاد اصغر شد و این جهاد اکبر است، و نیز وارد شده است
میرند بلکه لقل مکانی می کنند، و بعضی از علماء می گویند که انبیا
بحیوة حقیقی زنده می مانند و اولیا بحیوة معنوی. اهم.

(۱) فتاویٰ علمائی سند قلمی ورق ۷۳ مملو که کتاب خانه پیر جهنڈو

چگونگی نسخه کچکول نامه:

رساله حاضر کچکول نامه آخرین تصنیف علامه داهری است، و موضوع بحث او مسائل کلاسیه و مصطلحات سلسله نقشبندیه است. این نسخه خطیه جلیله مرا از کتاب خانه ادیب شهیر، و عالم پدیدیل محب گرامی مولانا دین محمد وفائی مرحوم میسر شد، و ایشانرا از شهر متعلوی عطا شد؛ و مولانا موصوف رح بر اول ورق این نسخه خطیه می نویسد:

” کچکول نامه از تصنیف شیخ ابوالحسن داهری در علم کلام و فلسفه عقائد، بنده را از شهر متعلوی میان محمد صدیق قصاب بطور هدیه عطا نموده. دین محمد وفائی ۵- مارچ سن ۱۹۳۵ ع.“

سن کتابت این نسخه مبارکه جادی الثانی سن ۱۲۲۰ هـ معلوم می شود چنانچه کاتب بر ورق اخیر بعد از اختتام کتابت رساله می نویسد:

” تمت تمام شد نسخه کچکول نامه از ید احقر العباد عبدالستار تاریخ بیست، و پنج ماه جادی الثانی سن ۱۲۲۰ هـ.“

این رساله اگرچه بلحاظ کمیت اوراق، محدود معلوم می شود لیکن پاکیزه مضمونش را اگر بنظر غائر بنگریم در کیفیت، کتاب فحیم بر از مسائل کلاسیه، و مصطلحات معرفت است و مصنف مبرور از راه فلسفی بیزار گشته اقالون شریعت شرح عقیده اسلام می کند که آنرا سواد اعظم اهل اسلام اختیار کرده. پس بعد از مناجات بحضرت مجیب الدعوات، سبیل الله را ذکر می کند که آن نجات دهنده است از جمیع مهلکات. و این مقصد بمنزله اساس می باشد برای محتویات آینده. بعد ازان حقیقت شریعت و طریقت و فرق میان هردو باوضیح وجوه ذکر می فرماید، زیرا که اکثر زندیقان نام طریقت را بازیچه اطفال ساخته از شریعت منحرف شده حلولی و مجسم می شوند، ناظم علام درین جا قول امام دارالهیجرة امام مالک نقل نموده که تصوف بی تفقه زندقه باشد، و تفقه بی تصوف فسق، و تفقه با تصوف را تحقیق نامند، و تحقیق از فسق می رهانند.

بر خوانندگان کتب کلاسیه مخفی نباشد که در ذکر حقیقت و ماهیت چه قدر اختلاف کرده اند، علامه داهری این بحث را بنوعی ذکر کرده که بعد از خواندن این تحقیق، هیچ زاویه این بحث مستور

نمی ماند زیرا که اشتباه بوجه عدم اطلاع بر مصطلحات مختلفه می شود، و ناظم علام در آغاز بحث همه مصطلحات مختلفه را ذکر فرموده هر قول را بسوئی اصطلاح مخصوص عائد کرده است.

در ذکر معرفت که آنرا بفارسی شناختن گویند چه درها سفته می فرماید: که مقصود از معرفت شناختن حقی است بتمکین در دل، و این را دو رکن باشد یکی شناختن ذات و صفات حقی تعالی. دوم این معرفت بواقع مطابق نیز باشد. و از معرفت بجز این، معنی دیگر مراد نیست، پس کسی که در ذات مولى خطا کند او نزد مولى عارف نباشد، و هر که صفت حق را انکار کند او نزد جمله هرگز عارف نباشد، و مشبه و مجسم نیز عارف نباشد و ملحد را از معارف هیچ حظ حاصل نباشد، و درین باب اول کسی که خدا را موجود نه گفته فلو طرخیس مصری بود، و بطلیموس سه الله گفته، و برراه شرک رسیده.

مصنف علام بر عقیده اهل اسلام آنقدر تصلب دارد که معلم ثانی ابونصر فارابی و شیخ ابوعلی سینا را اگرچه از است محمدی شمار می کند لیکن در حق ایشان می فرماید که در سه مسائل کفر دارند: اول انکار علم جزئیات از حق تعالی، دوم نفی حشر اجساد، سوم جهان را قدیم اعتقاد دارند.

ناظم: سرور سبحت لطیف و مجرد و شفیف و کثیف را بخوبی توضیح فرموده، و شرح ناسوت و سلکوت و مثال و حضرات خمس را نیز باحسن وجوه بیان فرموده. و این مسائل بمصطلحات تصوف تعلق دارند، و همچنین اعیان و نور محمدی و حقیقت روح از منہات مسائل علم سلوک اند. شرح این همه مصطلحات بنهج مخصوص از خصائص کچکول نامه است. در آخر حاجت در بارگاه حضرت عرض می کنم که او تعالی شانه بر من و بر ما در و پدر من و بر اساتذہ من ببخشاید. و هو الغفور الرحیم.

نگاشته

غلام مصطفی قاسمی

۱۳ ذوالقعدہ ۱۳۸۳ھ

مطابق ۱۴ مارچ ۱۹۶۵م

ملاحظه

عبارت زیرین بر ورق اخیر نسخه خطیه ینابیع جلد اول
مملو که مخدومان خیاری (سند) دیده شد که درین جا
بطور ضمیمه مقدمه درج کرده می شود.

تاریخ وفات مصنف این کتاب بطریق ابیات استخراج بحروف
ابجد از عبدالمجید جوکھی:

گشت از فوتیش جان و دل فگار	آه از رحلت جدائی آن نگار
آسمان بگریست بروی از غمی	رفت چون زینجا به ملک - دائمی
هم بوده ذاتش پر از حلم و کمل	چونکه او بود معدن علم و عمل
لیک صبرم بر رضا ربّ الکریم	قضیه او شد از مصیبتها عظیم
بود چون شد ارتحال شاه دین	ده دو از ماه ربیع الاولین
<u>جائی جنت اوست که او چون بوالحسن</u>	هالف از تاریخ او گفته بمن
حق دهد توفیق بر خیرش مزید	هست این ابیات از عبدالمجید

ج ا ع ج ن ت ا و س ت که ا و ج و ن پ و ا
۱ ۶ ۲ ۵۰ ۶ ۳ ۶ ۱ ۲۰ ۳۰۰ ۶۰ ۶ ۱ ۳۰۰ ۵۰ ۳ ۱ ۱ ۳

ل ح س ن

۵۰ ۶۰ ۸ ۳۰

۱۱۸۱ هـ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کسی الله گفته کام برده
 هزاران سرها در اسم ذاتی است
 چوبک الله گفنی در بدایت
 هزاران حمد رب العالمین را
 بجمله نامهایش یاد کرده
 همه پنهان برین عالم ممانی است
 بگفتی نامهایش بی نهایت
 که اول نور احمد کرد پیدا (۱)

(۱) بدان که در کتب سلوک و کذا در معارج نبوة و کذا در عین الحیاة و لب لباب مشنوی، چهار حدیث بعنوان اولیت ورود یافته اند:-
 اول ما خلق الله نوری. اول ما خلق الله روحی. اول ما خلق الله القلم. اول ما خلق الله العقل. و این چهار حدیث نزد محدثین در ثبوت بعضی سخن است. و تفریق میان احادیث مذکوره بچهار وجوه فرموده اند. یکی آنکه آن جوهری بود مجرد از ماده. پس باعتبار تعقل او مر ذات و صفات حق را مسمی شد بعقل، و باعتبار واسطیت میان خلق و حق مر استفاضه علوم و معارف را مسمی شد بقلم، و باعتبار آنکه حیات عالم بدوست روح نامیدند، و باعتبار خروج اشیاء بدو از کتمان عدم بمیدان ظهور و وجود بنام نور نامورشد. در معارج نبوت سبع این تاویل، سه تاویلات دیگر اند. یکی آنکه اولیت نور حقیقی است، و اولیت باقی اضافی است، یعنی اول جمیع الخلق نور است و اول جمیع مجردات عقل است. دوم آنکه اولیت نور، حقیقی است و اولیت عقل بر سائر عقول که این عقل اول است، و اولیت قلم علی سائر الاقلام که بر لوح نوشته اند و اقلام متعدده بودند. و ذکر روح درین تاویل نیامده. سوم آنکه اولیت نور حقیقی است، و آنرا تشبیه است بقلم که بواسطه حیاء و هیبت الهی منشق شده بود بر مثال قلم تا شق ایمن وی روح شد، و شق ایسر عقل، و این چهار تاویل از چهار جماعت بر اولیت نور محمدی صلی الله علیه وسلم متفق شده اند. (بقیه بر صفحه دوم باید دید)

ہزاران دریاں از بحرِ اسرار
 یکی درئی کہ اول شد پدیدار
 همان درئی است نامش عقل اول
 نبوده فلسفی بینا باین نور
 همین عقل است همین نور است همین جود
 محمد گر نبودی کس نبودی
 صلوة اللہ ہی حد بہا سلامش
 دگر برآل پاکش ہم صحابہ
 بگوید ابوالحسن کاین خوش لمیقہ
 نہاد نام او کچکول نامہ
 ہزار و یکصد و ہفتاد باشش
 نہان مانده و غواصان بسیار
 بروں گشتہ بوجہ بحر زخارا (۱)
 بنام نور احمد سر اکمل
 نہ واقف ہو علی سینا باین نور
 بچودش ہر دو عالم گشت موجود
 نبودی ہر دو عالم در وجودی
 ببارد بر محمد بہا تمامش
 دگر بر زمرہ اہل الاصابہ
 نوشتیم در معالی بس دقیقہ
 بود کچکول نامہ بہر عامہ
 گذشتہ این ہمہ تاریخ ختمش

ذکر مناجات بحضرت مجیب الدعوات

بحرمت سید الکوین یا رب
 بدہ مارا درین کچکول مادہ
 درین کچکول باطل را مینداز
 بخوادم باسمک الاعظم ز تو ہم
 اصابت را ز تو خواہم درین راہ
 بدہ اورا پناہت از ضلالت
 الہی از تو کردم استخارہ
 بحرمت آل او ہی متین یا رب
 ہمہ حق و صواب از ہر عقیدہ
 بکن پر نور او را تو باعزاز
 بجملہ سائر الاسماء بخوادم
 الہی بوالحسن را کن تو آگاہ
 کند تما پیروی صاحب رسالت
 بدہ ہر دم پناہم از خسارہ

از بعضی کتب تصوف مفہوم می گردد کہ حق سبحانہ و تعالیٰ حقیقت
 محمدیہ کہ در حضرت علم الہی معلوم و مبصر می بود، و باشد و
 خواہد بود او را تعقل داد تا خود را بعبودیت؛ و حق را بر بوبیت
 بشناخت؛ با وجود آنکہ مجرد بود از مادہ۔ پس نامش عقل کل و
 عقل اول و نور محمدی گشت چہ ظاہر لنفسہ و مظهر لغیرہ است۔
 اگر مزید تفصیل خواہی، پس رجوع بکن سوئی ینابیع الحیوة الابدیة
 (خطی) تالیف ناظم رح۔

(۱) حاشیہ مصنف: ای مواج

تو می دانی حقیقت آن فراوان
دلہ را باز کردی سوی رهاست
براهِ حق بر رفتن ده تو یاری
بیارم آنچه دیده اهلِ اسلام
بقانونِ شریعت یار گشتم
نه بر راهِ خدا آگاہ گشتند
مرا از راهِ باطل ده پناہم
بحرمة سید الکونین حق دان
نصیبم کن بوجِ بحرِ غمخواران

هر آن بدعت قبیحہ راہِ شیطان
ازان راہی مرا داری پناہت
مرا از راہِ باطل باز داری
درین نامہ عقیدہ اهلِ اسلام
ز راہِ فلسفی بیزار گشتم
ہمہ یونانیان گمراہ گشتند
بحرمة سید الکونین خواہم
بایمان ختم عمرم خیر گردان
بخاتم با شفاعت لیک کاران

ذکر سبیل اللہ تعالیٰ کہ نجات دہندہ است از جمیع مہلکات

ز دنیا تا بجنّت آشکار است
ہمین راہِ خدا راہِ وصول است
ہمہ کفر و ضلالت با یقین بین
کہ بر توحید ایزد عقد بستند
ہمہ شانرا برون آرد ز ایمان
ز شامت بدعت ایشان کفر بردند
حدیثِ آن درین باپ است ناطق
رسولِ حق بکرده آشکارا
شریعت ہم طریقت دیگرش نام
ہمین راہ است ہم راہِ اصحابہ
یکی راہ است یکی دین مت یکی وش

یکی راہ است واسع مستوی راست
ہمین راہِ خدا راہِ رسول است
ہزاران را ہما سبیلِ شیاطین
ولی ہفتاد دو ملت کہ ہستند
ولی بدعت قبیحہ کار ایشان
بآخر عمر شان بر کفر میرند
برین مضمون حدیثِ درصواعق (۱)
بخطی مستوی راہِ خدا را
نہادہ نام او را دینِ اسلام
بگفتہ راہِ من راہِ صحابہ
ہمین راہِ خدا راہِ رسولش

(۱) این یک کتابی است بنام الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزلذقة. تالیف احمد بن حجر ہیتمی مکی (۹۰۹-۹۷۳) در مصر چاپ شدہ، و بر حاشیہ او "تطہیر الجنان و اللسان عن الخوض و التفوه بثلث سیدنا معاویة بن ابی سفیان" چاپ شدہ. و این نیز تالیف ابن حجر ہیتمی است.

کتاب و سنت و اجماع است
 دگر ہفتاد دو خط ہم کشیدہ
 خطوطِ منحنی از مستوی ہم
 بہر دو جانبش آن کج خطوط است
 خطوطِ کج ہمہ سبلِ شیاطین
 نصوصِ ناطقہ از نص قرآن
 در آنها اہل جنت ذکر کردہ
 کہ فرقہ ناجیہ جز اہل سنت
 بدواتی فرقہا در نار باشند
 صراطِ مستقیم است راہِ ایزد
 رہی گشتہ بہفتاد و سہ ہنجار

ہدین راہِ خدا گیری بہمت
 ز خطِ مستوی بیرون رسیدہ
 کہ بیخِ ہریکی در مستوی ضم
 بخطِ مستوی جملہ منوط است
 چنین فرمود احمد بایقین بین
 دگر ہم از احادیثِ فراوان
 زین است یکی فرقہ شمرده
 نباشد دیگری از اہل جنت
 ہمہ در نار بی شک بس خروشدند
 ازو ہفتاد دو ہنجار خمیزد
 یکی زان گُل شدہ باقی ہمہ خار

ذکر شریعت و طریقت و فرق میان ہردو

درین راہِ خدا باشد شریعت
 بہباشد یک شریعت انبیارا
 شریعت احمدیت برقرار است
 اگر جملہ رسل در یک زمانہ
 ولی در نسخ حکمت نیز باشد
 خداوندا همان حکمت خفی را
 اگر سازی اصول الفقہ حامل
 شریعت دین اسلام است بہمت
 تکالیف و اوامر ہم نواہی
 شریعت نام علم است درحقیقت
 بیانِ راہِ حق باشد شریعت
 سلوکِ راہِ ایزد ہر دو نوع است
 یکی حاصل بکردن ارب فرض است
 ہزار و دو صد شصت و دو فرض است

ہمیشہ باقی است آن تا ساعت
 ز آدم تا قیامت آشکارا
 نبی ہریک ز بہرش پیشکار است
 ببودندی نبودندی این بہانہ
 همان حکمت خفی تر چیز باشد
 ندانم ہیچ چیزی مخفی را
 شوی و آلف برین جملہ مسائل
 کتاب و سنت و اجماع است
 شریعت می بود راہِ الہی
 عمل کردن برو باشد طریقت
 شریعت علم روحانی طبیعت
 طریقت نام ہم برہر دو نوع است
 فرائض را ادا کردن چوقرض است
 ہمہ این در عبادت بر تو فرض است

بتفصیلش نوشتہ این مقالہ
 یکی فعل و دگر ترک است ہویدا
 دگر منہی ازو اندر بظاہر
 همین تقسیم را ہم اعتداد است
 همین تقسیم مر فرض است ثانی
 ہمہ در ورع و تقوی هست بی شک
 چو بر توبہ کنی ثابت اقامت
 شود حاصل بتوبہ گیر از من
 شود توبہ نصوحت گر بدانی
 قضا مافات عنہ دیگر است ہان
 چو کشتہ فوق مانده فوق کردن
 دگر رد المظالم بایقین است
 سلوکِ قرب نفلی بی مرام است
 درین راہ است فریضہ بین مسائل
 یکی رمزی شنو کابن جائی راز است
 ترا در راہِ حق ہر دم فلاح است
 مشاربِ جملگی باشد مکاسب
 مکارم خلقہا حاصل نمودن
 مگر چون مبدأش موجود گردد
 دگر در تزکیہ نفس است حاصل
 مکن بی علم در بحر این کشاکش
 تصوف نام از کامِ سلوک است
 چو شامل بر سلوک است هست کامل
 تفقہ بی تصوف فسق گردان

چنین مخدوم ہاشم در رسالہ (۱)
 دو گونه فرض باشد صاف پیدا
 یکی مامور بہ فعل است ظاہر
 عمل یک نوع دیگر اعتقاد است
 یکی مالی دگر بدلی بدانی
 سلوکِ قرب فرضی مجملہ یک
 دگر در توبہ است با استقامت
 قدم بر راہِ حق اول نهادن
 چو از توبہ شکستن بازمانی
 یکی توبہ بیاشد از گناہان
 حقوقِ اللہ جملہ باز کردن
 حقوقِ بندگان جملہ چنین است
 اگر ہنوز توبہ نہ اتمام است
 فرائض پیش کردن از نوافل
 سلوکِ قرب نفلی بس دراز است
 درین قرین چندین اصطلاح است
 مشائخ را درین باب است مشارب
 خلاصہ این مکاسب گیر از من
 نہ اخلاقت مکارم زود گردد
 باشد مبدأش در تصفیہ دل
 دگر در تجلیہ روح است تعامش
 مکاسب را بدان نامِ سلوک است
 تصوف بر حقائق نیز شامل
 تصوف بی تفقہ زندقہ دان

(۱) نام این رسالہ فرائض الاسلام است کہ مخدوم موصوف در عربی نوشتہ،
 و در موضوع خود تا حال منفرد است، در تصانیف علماء اسلام نظیری
 ندارد، مخدوم عبدالکریم متعلوی در زبان عربی شرح آن نوشتہ.

تفقہ بانصوف دان تحقیق
چنین فرمود مالک بن انس صاف (۱)
بسا مرتاض صوفی از جهولی
بسا مرتاض جاهل از جهالت
مشبه گرچه صوفی نام دارد
چنین مذکور در قوت القلوب است (۳)
نبوده مثل افلاطون (۵) باشراف
تحقیق می رھاند از تفسی
کہ صاحب مذهب ست و صاف اوصاف
بجز راه شریعت شد حلولی (۲)
مجسم گشت ظاہر باضالت (۳)
بایمانش نہ ہرگز کام دارد
قوانین شریعت محض خوب است
بچشم دل بدیدہ جملہ آفاق

- (۱) ناظم علام در ینابیع می نویسد: امام المسلمین امام مالک رضی اللہ عنہ فرمودہ: من تصوف و لم يتفقہ فقد تزندق، و من تفقہ و لم يتصوف فقد تمسق، و من جمع بينهما فقد تحقق.
- (۲) ای اعتقاد دارد کہ خدا تعالی در کائنات حلول کرده
- (۳) پس قائل شدن بتشبه و جسمیت باری تعالی محض ضلالت است
- (۴) قوت القلوب فی معاملة المحبوب و وصف طریق المرید الی مقام التوحید کتابی است در تصوف. تالیف شیخ ابو طالب محمد بن علی بن عطیة العجمی، ثم السمکی (وفات ۳۸۶ھ) در بغداد وفات یافت. می گویند کہ در دقائق طریقت مانند این، هیچ کتابی تالیف نہ شدہ. این کتاب را شیخ امام محمد بن خلف اموی، اندلسی اختصار کرده و نام او "الوصول الی الغرض المطلوب من جواهر قوت القلوب" نهادہ رک: کشف الظنون ج ۲ ط. قدیم ص ۲۲۳
- این کتاب چهل و ہفت فصل دارد در مصر چاپ شدہ، و بر حاشیہ او دو کتاب دیگر نیز چاپ شدہ یکی سراج القلوب و علاج الذنوب تالیف شیخ علی المعیری الفنانی و دوم حیات القلوب فی کیفیت الوصول الی المحبوب تالیف شیخ محمد بن حسن القرشی الاسناوی.
- (۵) بظاہر از افلاطون، حکیم اشراق افلاطون الہی معلوم می شود کہ از اساطین حکماء یونان و استاد ارسطو بودہ در سن ۳۵۵ ق م وفات یافت و این سن ولادت سکندر اعظم است. پس ایمان لیاوردن افلاطون بر عیسی علیہ السلام چنانچہ ناظم علام می فرماید چہ معنی دارد؟ و یکن کہ مراد از آن افلاطون دوم باشد کہ آن استاد جالینوس بودہ مؤرخ شہیر مسعودی می نویسد کہ زمانہ جالینوس دو صد سال بعد از عیسی علیہ السلام معلوم می شود.

تخطاب او بیارانش بدلهما بدل کرده تنازع بی کلامش چو پیدا کرد عیسی معجزه را ولی مجرور مانده او ز ایمان صفات حق همه را کرد انکار همو بر کفر مژده آشکارا حدیث یک درین باب است مرفوع اگر مرتاض زاهد جاهل است خام کند بر گردنش شیطان سواری نماید بدعتش را عین طاعت مراد از پیر نزد مرد صوفی فقیه است نزد صوفی مرد عارف شناسد هرچه بروی لازم است آن چنین تعریف فقه است در شریعت همه تعریف فقهی در اصول است شرائع نیز اخلاق و حقائق اگر تلویح (۱) با تحقیق خوانی

ببودی بی تکلم هم هویدا بروح الله عیسی در مراسم دلش اعمی بگشته آشکارا بدبختی بکرده کفر سامان قدم عالم بدیده او پدیدار نکرده پیروی عیسی نبی را ندان هرگز حدیث آن تو موضوع چو بی مرشد باشد مرد بدنام بود ابلیس پیرش بهریداری فتد تا در ضلالت او بساعت فقیه و کامل است بالعهد کوفی شناسد هم حقائق هم معارف شناسد نافعش را او فراوان باشد فقه خود جوهر شریعت همه مذکور در قول رسول است همه در فقه تعریف است فائق شوی واقف برین جمله معانی

ذکر حقیقت و کشف حقیقت

حقیقت (۲) را بمعنی ماهیت دان اگر در ضمن افراد است وجود آن

(۱) تلویح شرح تنقیح و توضیح کتابی است مشهور در فن اصول فقه، داخل نصاب مدارس عربیه، تالیف علامه سعد الدین تفتازانی (وفات ۵۷۹۲-۱۲۸۹م).

(۲) فرق میان حقیقت و ماهیت بدان است که ماهیت عام است، و آن چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در ذهن مع قطع النظر عن الخارج، پس برابر است که در خارج موجود باشد یا نباشد، و حقیقت بمعنی مخصوص، چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در خارج له در ذهن لفظ. و آن بر دو قسم است (بقیه بر صفحه هشتم باید دید)

هدم باشد و یا در ضمن فرد است
 صفت لفظی باشد گر بدالی
 حقیقت از مجازی احتراز است
 بود بدعت قبیحه ناصحیحه
 یکی موضوع ازلی نیز اقوی است
 شده گاهی ز افواهی سکارا
 دگر خمرو صراحی کفر روشن
 دگر امثال این الفاظ بسیار
 جو واضح حق تعالی مستقیم است
 باین وضع پسین گشته نمودار
 نخستین بر حقائق پاک ذات است
 درین الفاظ نزد مجرد تمکین
 بجزبه سکر صادر گشت در دین
 نه این مذهب بود صاحب رسالت
 ز فرقه ملحدین هم قول این بین
 مراد حق نباشد نزد ایشان
 برینها نیست واقف مرد اکنون
 عمل دارند بر خواهش طبیعت
 ز روی بیروی این قوم بدنام
 ره ایشان ز راه حق دور است
 همین سازند اشعار فضیحه
 نه الفاظش بگوید هیچ لافظ

بقولی ماهیت مطلق مراد است
 حقیقت نزد اصحاب المعانی
 مقابل این حقیقت خود مجاز است
 همین مذهب بود بدعت قبیحه
 حقیقت نزد صوفی بردو معنی است
 همان لفظی که صادر آشکارا
 چو خمخانه بت و زنا ر بستن
 دگر خال و خد و بوسه نگهدار
 چو این الفاظ را وضع قدیم است
 همین الفاظ را وضع است دگر بار
 ولی وضع پسین بر منکران است
 شده ملحوظ چون وضع نخستین
 بشطیحات (۱) صوفی لفظها این
 همین مذهب بود کفر و ضلالت
 ز فرقه باطنیه مذهب است این
 ظواهر از معانی نص قرآن
 مراد حق معانیها دگر گون
 غرض دارند شان رد شریعت
 بسا مردم ز جمله اهل اسلام
 همه گفتار شان فسق و فجور است
 بالفاظی نکوهیده قبیحه
 به بین دیوان شیرازی ز حافظ

حقیقت مجعوله و حقیقت غیر مجعوله. و حقیقت غیر مجعوله هر
 صفت ازلیه حق سبحانه و تعالی است، چه ازلی بجعل جاعل نباشد. و هر
 جا که در کتب سلوک لفظ حقیقت علی الاطلاق ورود یا بد مراد آنجا
 صفتی باشد از صفات حق. تلخیص از ینابیع تالیف ناظم رح.
 (۱) شطح باصطلاح صوفیه چیز هاء مخالف ظاهر شرع گفتن. رشیدی.

بنزدیکش نبودن ایزد است حق
 کہ ثنویہ (۲) زایشان با یقین است
 دگر بدکار خالق اهرمن دان
 مذاہب فلسفہ جملہ پلید است
 بغایت راہ اشراکش رسیدہ
 نجوم و کیمیا ہم زوست موجد

لخستین بوہزیل است (۱) مرد احمق
 دگر اوساط ایشان مشرکین است
 یکی خالق نیکوکار است یزدان
 همین گفتار شان شرک شدید است
 چو بطلموس (۳) مہ اللہ دیدہ
 از و ہیئت حساب و ہندسہ بود

و کتاب الغضب و کتاب فیما دل علیہ مدارۃ العدو و الانتفاع بہ،
 و کتاب الریاضۃ و یک مقالہ در بحث نفس نیز نوشتہ. رک: کتاب
 اخبار العلماء باخبار الحکماء (عربی) ص ۱۷۰ تالیف جمال الدین
 ابوالحسن القفطی (وفات ۶۴۶) طبع مصر. ناشر احمد ناجی و
 امین خالجی. سن طباعت ۱۳۲۶ھ.

(۱) اسدش حمدان بن ابی الہذیل علاف بود، طائفہ معتزلہ را شیخ و
 پیشوا بود. در این فن رسم مناظرہ او ایجاد کرد. راہ اعتزال از
 عثمان بن خالد طویل حاصل کرد و او از واصل بن عطاء و بعضی
 گویند واصل، اعتزال را از ابو ہاشم عبداللہ بن محمد بن حنفیہ
 آموخت، و بعضی می گویند کہ از حسن بن ابی الحسن بصری آموخت.
 حمدان، مانند فلاسفہ لہی صفات ہاری را اعتقاد می داشت. رک
 کتاب الملل و النحل ص ۲۲ ج ۱. مطبع حیدری، بمبئی.

(۲) این یک گروہ است کہ اعتقاد بقدم و ازلیت نور و تاریکی دارد.
 رک کتاب الملل و النحل ص ۱۱۶ ج ۱ تالیف محمد بن عبدالکریم
 شہرستانی. مطبع حیدری بمبئی سن طباعت ۱۳۱۳ھ.

(۳) حکیم بطلموس در زمانہ اذربانوس و انطونیس شاہان یونان بود
 کہ بر حکومت یونان تسلط یافتہ بودند. او رصدگاہ کواکب تیار
 کردہ و بطلموس اول کسی باشد کہ اصطربلاب کری و آلات نجوم
 و غیرہا را ایجاد ساخت. کتابش مجسطی مشتمل بر سیزدہ مقالات
 است. و اول کسی کہ عنایت بشرح کتاب مجسطی و ترجمہ او بلغت
 عربی کرد یحیی بن خالد برمکی بود؛ پس ابو حسان و سلمان
 مالکان بیت الحکمت برائے او عمدہ تراجم عرض داشتند. رک:
 کتاب اخبار العلماء باخبار الحکماء تالیف جمال الدین ابوالحسن
 القفطی ص ۶۸ طبع مصر. ناشر احمد ناجی و امین خالجی.

دگر رکنی است همین اندر مواقع (۱)
 نہ مخطی عارف است عارف نہ مخطی است
 بدانی غیر زید است مرد انور
 بنام علم، این علم است جاری
 نہ مخطی را بود عرفان عطائی
 نہ هرگز عارف او نزد یک موی است
 نہ هرگز عارف است او نزد جمله
 یکی شد فلسفی دیگر حلوی
 نہ ملحد را مقام است از معارف (۲)
 کہ او منکر وجود حق بوده
 بود منکر نداند ذات موی
 برین باطل عقیده کرد پیشہ
 ندانم نام او را از یکی جا
 نگفته او خدا موجود اول

مطابق معرفت بودن بواقع
 خطا در علم شد چون معرفت نیست
 چو دانی زید را تو شخص دیگر
 درین علمت نہ هرگز شک داری
 ولی در علم تو باشد خطائی
 خطا در ذات موی چون کسی راست
 صفت حق را کسی انکار کرده
 بنادانستی عقل فضولی
 مجسم ہم مشبه نیست عارف
 چو اول فلسفی احمق بوده
 هر آنکس از وجود حق تعالی
 لقب ز ندیق دارد او ہمیشہ
 لقب دھری دگر کردند او را
 فلوطرخیس مصری (۳) بود اول

- (۱) بدانکہ اهل طریقت فرق کرده اند در میان علم و معرفت، کہ معرفت عبارت است از اعتقاد جازم مطابق واقع، و از علم اعتقاد مطلقاً مراد دارند. پس علم بفارسی دانستن و معرفت بفارسی شناختن و در رسالہ علم کلام آورده کہ معرفت شناختن چیزی را است بیواسطہ صفات وی، نہ ذات او را من حیث ذات بیواسطہ صفات. بخلاف علم کہ در آن این قید ملحوظ نیست. از این باعث بر الله تعالی اطلاق "عارف" نکنند زیرا کہ الله تعالی منزہ است از آنکہ ذاتی را بیواسطہ صفات نشناسد. رک. ینابیع (خطی) تالیف ناظم علام.
- (۲) زیرا کہ مطابق بودن اعتقاد بواقع در معنی "معرفت" رکن است. و هر گاہ کسی را در معرفت ذات مولی خطا افتد او عارف بعنی شناسا نباشد. پس مجسم، مشبه، ملحد و فلسفی را عارف نباید گفت.
- (۳) فلوطرخیس در عصر خود فیلسوف شهیر گذشتہ، از فلسفہ و حکمت حظ وافری داشت، و مؤلفات او در حکماء شهرت دارد، از آنجمله کتاب الآراء الطبیعیہ، مشتمل بر پنج مقالہ، و حاوی آراء فلاسفہ را در امور طبیعیہ. (بقیہ بر صفحہ شانزدهم باید دید)

نباشد کشف ہرگز تو نگہدار
کہ آن عالم بسر خود باکمال است
درین کچکول ہمہ آن جملہ شمارم
دگر احساس عینی بایقینی است
بیودن مثل عینش غیر مبین است

بباشد خرق عادت ابن ہمہ کار
بقولی ابن ہمہ عالم مثال است
ہمہ عالم بسر خود من بیارم
نہ احساس مثالی مثل عینی است
مثال عین اکثر غیر عین است

تعریف نور و ذکر او بر سبیل اجمال

نہ پنہا معنیش، پنہان مراد است
باظہارش بود ادراک پندہ
کند ہر چیز را بر نفس پندہ
ازین راہست در ادراک کافی
ز عقل و روح بی حاسہ شود راست
بحاسہ زین حواس خمس ظاہر
کند مدلول را او آشکارا
جسد را نور گفتن ہم بشاید
ہمہ صوری است، دیگر معنویہا

چہ معنی نور دارد کان مراد است
مراد از نور دان ظاہر کنندہ
حواس خمس ہم نور است ہویدا
چو عقل و روح باشد نور صافی
ہمان کاری کہ ازحاسہ ہویدا است
نہ حاجت عقل را پیش از مظاهر
دلیل است نور بر مدلول نہ را (۱)
کلام است نور معنی را نماید
شعاع و ضوء باقی روشنیا

ذکر معرفت کہ آنرا بفارسی شناختن گویند

چو حق ہشناختی در دل ہتمکین
درین بابی ہمہ معنی دو رکن است
بجز رکنین معنی معتبر نیست
بتصدیق یقینی بی کشاکش

بُدّہ مقصود معنی معرفت ابن
میان معرفت اینجا دو رکن است
مراد از معرفت معنی دگر نیست
یکی ہشناختن ذات و صفاتش

(۱) یعنی نور خود ظاہر است و دیگری را ظاہر و ہویدا کنندہ است
یعنی چنانکہ دال، مدلول نہ را آشکارا می کند، همچنین نور دلیل
است برائی احساس چیزها.

نہ قوت ذائقہ دل کمتر است زو
 ہمیشہ در دلت بی کار در بند
 بقانون ریاضت آشکارا
 قوی ترمی شود در کار کردن
 کہ بیرون ظاهر است ہر چار انور
 نہ حاجت باشد اورا در برونی
 ہمیشہ می بود موجود ہر دم
 بجز صیقل بود ہر چار بی کار
 شوی واقف برین جملہ معانی
 کہ گردد مثل الفلاطون بتمکین
 بحق کافرو مردود فاجر
 بباشد خرق عادت بی ملامت
 ثبوتی می بود یا هست مابی
 بجز آلات کشفش ہم ہویدا است
 ز روحی ہر فتوحی این باشد
 کند احساس جملہ چیزها گنج
 نہ لائق این مقام است گیر این فن
 کنند نقلش بسوئی مرد مولی
 باین ظاہر حواسش در محافل
 ببصرہ بود کعبہ را عیان دید
 رود کعبہ گہی در طور ظاہر
 بکنعان نقل کردہ آشکارا
 بگفتہ سرد سالرا آنچه دیدہ

جو قوت سامعہ در گوش دل تو
 حواس چار این تعطیل دارند
 بصیقل صاف کردی چون تو دل را
 حواس دل بگردد تیز روشن
 نہ دل را حاجت است ہاچار دیگر
 پس از روشن شدہ چارش درونی
 حواس این چار در دل این آدم
 بود انسان ہمہ یکسان درین چار
 اگر احوال افلاطون بدانی
 ز جوگی ہم، زمینی ممکن است این
 درین کار است استدراج ظاہر
 بحق مومنان باشد کرامت
 بقولی کار این است کشف قلبی
 بجز آلات کار قلب ہویدا است
 بقولی کشف روحی این باشد
 بقولی این حواس ظاہرہ پنج
 ولی طی المسافت کشف گفتن
 جو چیزی دور تر را حق تعالی
 کنند احساس اورا مرد کامل
 بگرد رابعہ کعبہ بگردید (۱)
 بدان بہر زیارت مرد طاہر
 خدا از مصر یوسف بوئی اورا
 ازان یعقوب آن بویش شمیدہ

(۱) این حکایت را شیخ عطارد در تالیف خود تذکرۃ الاولیاء ذکر کردہ
 کہ ہر گاہ رابعہ عدویہ عزم مکہ مکرمہ داشت و در راہ کعبہ را
 دید کہ برائی استقبال او می آید اورا دیدہ گفت کہ من رب کعبہ
 را می خواہم ترا لمی خواہم.

نہ این اشراق نفس ناطقہ هست
 باین اشراق مکشوف است حقائق
 معارف مخزنِ غیبی کہ باشد
 علومِ لادنِ رحمانی بانواع
 شهودی کشف با فکری تمام است
 همه در ضمن اشراق این باشد
 همین اشراق صادر از چه چیز است
 بدان روحِ محمد روح ارواح
 بود اشراقِ روحش نور عرفان
 فتد اشراقِ روحش بہ بحر زخار
 ببرکت پیروی سر دین اسلام
 ز اکرامش همین اشراق بوده
 چو اشراقش نماید غیب عالم
 اگر احوال عقبی می نماید
 اگر بیند صفاتِ حق تعالی
 چو ذاتِ حق تعالی دل ببیند
 باخفی نام او مشہور گردان
 بدان تحصیل این اشراق کردن
 همان اسلوبِ جملہ دہ طریق است
 بیانِ ہر یکی در کشف مجہوب (۲)
 ولی جمعش ہمہ در یک سبیل است
 کتاب و سنت و اجماع است
 حواس چار دیگر نیز دل راست
 بقوت باصرہ، شامہ دگر دان

نہ این اشراق ہرگز در نگاہ است
 دگر جملہ معانیہا دقائق
 لوائحِ غیب لاریبی کہ باشد
 حقائقِ سرِّ سبحانی بانواع
 بغیر از کشف فکرش ناسرام است
 بجز اشراق ہر یک رو خراشد
 کزو سر قلب را انوار تیز است
 زہی خورشید انور یوح انوار (۱)
 برائی خاصگانِ کارِ رحمان
 میانِ قلبِ صوفی صاف کردار
 بقانونِ شریعت یافت اکرام
 دلش را سوخی احسان رہ نموده
 بنامِ روح باشد لزد آدم
 بہتمامِ سر خوش گفتن شاید
 بود نامش خفی در ملک مولی
 باشراقی کہ آن بر دل بشیند
 ہمہ اشراق را این نامہا دان
 بود موقوف بر اسلوب روشن
 طریقی ہر یکی سالیِ حقیق است
 نوشتہ خوش ہمہ روشن ترین خوب
 سبیلِ اللہ نامش با دلیل است
 ہمہ اینہا بسازد کشفِ غمت (۳)
 نہ قوی فلسفی ہرگز بود راست
 تو عین وائف دل معمور گردان

(۱) بوح بضم آفتاب. رشیدی.

(۲) کتابی است فارسی در تصوف تالیف سید علی ہجویری، لاہوری.

(۳) غمت بضم و تشدید ہم الدوہ و کار پوشیدن. رشیدی.

ولی ابن کشف جملہ برسہ گونه
 همه این کشف از عالم مثال است (۱)
 هر آن چیزی که موجود است امروز
 اگرچه در دلی مستور باشد
 بآلت روح بیند دل تو آنرا
 مراد از روح نفس ناطقه نیست
 همه آلاتها این اکتسابی است
 همه آلات یک چیز است بواقع
 ولی در کشف چون اصناف چار است
 مقابل هر عمل نامش نهادند
 ولی اشراق بر دل دان یکی چیز
 همین اشراق را هم نام روح است
 چویْلَقِي الرُّوحَ مِّنْ أَسْرِهِ عَلَيَّ مِّنْ
 چنین شیخ ابو طالب بگفته
 همین اشراق را نام دگر نور
 بآخِر سورۃ شوری نوشتہ

(۱) شیخ نورالدین محمد (سندهی) در عین الحیوة می فرماید کہ عالم
 مثالی اوسع است از عالم حسی بوسعت بیشمار و اهل شهود گویند
 کہ عالم حسی در جنب عالم مثالی مانند حلقه صغیره است در میان
 کہ اطرافش معلوم نبود و نیز گفته کہ عالم مثال نہ جسم مرکب
 مادی است، و نہ جوهر مجرد عقلی است، بل هو برزخ بینهما. رک
 ینابیع (خطی) تالیف ناظم علام.

(۲) کتابی است مشهور در تفسیر قران مقدس، اسمش: انوار التنزیل و
 اسرار التاویل است. تالیف قاضی ناصر الدین ابو عمرو بن عبداللہ بن عمر
 البیضاوی (وفات ۶۹۱ هـ) در تبریز وفات یافت. در هند و پاکستان
 و مصر و دیگر ممالک اسلامی چاپ شدہ و لیکن چاپ تفسیر
 مذکور، کہ در لایپک المالیا شدہ بر همه چاپها فوقیت دارد،
 زیرا کہ آن فہارس مستوفیہ دارد کہ آنها را علامہ فل المانی ترتیب
 داده و در سن ۱۸۴۸ م چاپ شدہ.

مردی بود در خوابش بدیده
 بخور این خمر دنیا گفت اورا
 بگفته سید الکولین محمود
 جواش داد مرشد گوش دل تو
 همین کرّی تو از بد اعتقاد است
 رسول الله سرآت الہی است
 مدہ دشنام تو سرآت حق را
 نخستین از سیاهی بد عقیدہ
 چو در آئینہ رویت صاف بینی
 دگر دان واقعہ نامش ہویدا است
 شود در حال غفلت تیز تابش
 دگر الہام صادق فیض ایزد
 تجلیہا درین ہر سہ مواضع
 تجلی حق تعالی بی نہایت
 تجلیہا کیانیہ یگانہ
 تجلیہا گہی شیطان نمابند
 تفا صیل تجلیہا یکایک
 حواس دل ہمہ باشد دو گونه
 بود در ہر دو گونه چار اعداد
 چو روح سر ہم دانی خفی را
 ہمہ آلات کشف غیب بر دل
 باشد کشف ذات الله پیدا
 بہمراہ خفی کشف صفاتش
 سر است کشف عقبی رانگالہ
 ہرآن چیزی کہ آن امروز معنی است
 ز معنی صورتش امروز دیدن
 ہمین کشف است بنام کشف سرّی

رسول الله پس زو او شنیدہ
 ہر رفتہ ہمیش مرشد آشکارا
 بخوردن خمر سارا امر فرمود
 شدہ کر از سماع سخن نیکو
 سبب کرّی ترا ہرگز نہ یاد است
 در این مرآت صافی، نی سیاهی است
 اگر رویت سیاہست آشکارا
 بشو رویت ہمہ با آب دیدہ
 اصطف صوفیان ہر صدر نشینی
 کہ بین النوم و اليقظة بود راست
 چو بیداری بیامیزد بخوابش
 بفیضش بر دلی اسرار ریزد
 نمایان می شود از غیب واقع
 بدل مومن ہمہ دارد کفایت
 باشد عام تر در ہر زمانہ
 بدل تشکیک را وافر فزاید
 نمی گنجد درین کچکول کوچک
 ہمہ آلات دل دارد نمونہ
 شنو ہر چار گانہ را بکن یاد
 دگر اخفی بباشد آشکارا
 ہمین چار است فقط ہر چار کامل
 باخفی بر دل صوفی ہویدا
 خفی همچون صفت دل همچون ذاتش
 ز احوال آخرتہ بیند نشانہ
 ہر دا صورتش ظاہر شود راست
 کہ فردا نو شود موجود روشن
 نہ بحری کشف باشد این (نہ) بری

مگر بر وضع ظاهر عرف ہر یک نہ آداب شریعت فرص دانند رہ ایزد صراط مستقیم است همین راہ است مر صاحب رسالت بہد گفتار دان گمراہ گشتن مدان وضع الہی قول بد را باشد بلکہ این باطل عقیدہ ولیکن اہل جذبہ بر دو گونه یکی مجذوب را مشکور گویند نہ ہرگز زو فریضہ فوت گردد نہ شطحیات صادر باشد ازوی دگر مجذوب را معذور نامند ازو صادر بیگردد شطح طامات اناالحق برزبانہ زو نہ دور است نگردد منقبت او بیشتر ہم نہ شطحیات او در اعتبار است بود تاویل باطل بی دلیلی سبیلی بی شریعت دان ضلالت نہ شطحیات می دارد مضامین نہ چون آیاتہا متشابہات است دگر نوع از حقائق راہ سالک حقائق می شود مکشوف صوفی باشد کشف را انواع بسیار یکی رویا کہ جزء است از نبوت ز اجزاء نبوت نیست باقی چو رویا صادقہ مر اہل اسلام بدانند راہ خود را او بکشفش

کنند اطلاق ابن الفاظ بی شک ہمیشہ بر زبانیہا فسق رانند کہ نامش دین اسلام قویم امت دگر ہفتاد دو راہ است ضلالت بود بیزار از اللہ گشتن بدہ بر نیک معنی نزد مولی عقائد اہل اسلام است حمیدہ بگویم ہر یکی را یک نمونہ کہ احوالش صحیح و خیر پیوند ازین بر خیر اورا سوت گردد بود اورا نتیجہ خیر از پی گہی اورا ہمہ مجنون بخوانند ازو صادر شود چندان ملامت ز معذوران اناالحق را صدور است درین حالت نہ ہرگز می شود کم نہ ہرگز بر وجود آنها مدار است دلیلی نیست صادق بی سبیلی ضلالت را مدان برحق دلالت بدان همچون سخنہائی مجالین نہ چون اسرار دیگر مولہات است ہمہ بی معرفت باشد مہالک نمایان می شود ہر چیز مخفی بجز تعلیم بی کسب است پدیدار ز چہل و شش یکی جزء است بقوت مگر رویا ز حق مر اہل ساقی کند کشف الحقائق بہر اعلام درین باب است صوفی را کشاکش

کتاب او مجسطی نام بوده بود زلدیق منکر ذات مولی بباشد دهریه منکر قیامت بنا بر قول ابن جمله فلاسف نه سقراط و نه بقراط است مشرک صفات حق همه را نفی کردند ولی بونصر فارابی مترجم (۱) معلم ثالث است پس ابن سینا (۲) همین هر دو ازین امت بودند ولی در سه مسائل کفر دارند

گهش آتش پرستی کام بوده نمی گوید وجود حق تعالی درین تعمیم بسیار است ملامت بباشد دهریه هر یک مخالف ولی بودند مر اسلام تارک با نکار صفات حق بردند معلم اوست ثانی مرد عالم که آخر فلسفی او بود بینا بسوخی فلسفه راهی نمودند همان هر سه مسائل می شمارند

(۱) اسمش محمد بن محمد بن طرخان، بزرگترین فلاسفه اسلام و با تفاق اهل این علم، کسی پس از ارسطو بیایه فارابی نرسیده. از اینجهت ارسطو را "معلم اول" و فارابی را "معلم ثانی" گفتند. علم حکمت را در شهر بغداد از یوحنا سیحی فراگرفت. در اواخر عمر، نزد سیف الدوله حمدانی میزیست و با او بشام رفت، و سیف الدوله مصاحبت او را غنیمت می شمرد. فارابی در دمشق سال ۳۳۹ در گذشت، و پادشاه خود بر جنازه او حاضر شد، و نماز بگذاشت. رک کارنامه بزرگان ایران. ص ۶۱ نشریه اداره کل انتشارات و رادیو.

(۲) شیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن حسین بن علی بن سینا، معروف با بن سینا، پدرش از مردم بلخ و مادر وی "ستاره" از اهل افشنه نزدیک بخارا بود. بسال ۳۷۰ هجری در افشنه یا خورمیشن متولد شد، و در بخارا کسب علم کرد، و در ده سالگی قرآن از بر یاد کرد، و نزد ابو عبدالله نالی منطق و هندسه و نجوم آموخت، آثار فارابی فکر ابن سینا را بخود جلب کرد و مشوق او در مطالعه آثار فلسفی گردید. در سال من ۴۲۸ ه. در همدان گذشت. رک کارنامه بزرگان ایران. ص ۳۹-۴۰

چو نفی علم جزئیات از حق (۱) دگر نفی حشر اجساد سبق (۲)

(۱) بدان که ابو نصر فارابی و ابوعلی بن سینا و بهمنیار و ابو العباس لوکری و اتباع آنها علم تفصیلی مبدء را بصور مرتسمه در ذات مبدانند. ملا صدرا در رساله مبدء و معاد در ابطال این طریق می گوید: «علم حق اگر بصور مرتسمه باشد چون هر صورت کلیه ای اگر هزار تخصیص بر آن وارد شود اباء از قبول شرکت ندارد (چون مناط جزئیت یا احساس است یا علم حضوری) لازم آید که حق تعالی به جزئیات از جهت آنکه جزئی هستند عالم نباشد همه صفحات وجود را چه ابداعیات و مجردات و چه مادیات و کائنات را با صورت ذهنی ادراک نماید و نفس حقایق اشیاء برائی او مکشوف نباشد در حالتیکه جمیع کائنات و ابداعیات از او صادر و فایضند و او مبدء جمیع موجودات حسی و خیالی و عقلی میباشد بدون آنکه برای حق بحسب ذات مکشوف باشند فایض و صادر نخواهند شد. رک شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۱۳۵-۱۵۵.

(۲) جمهور حکمائی اسلام بواسطه انکار تجرد خیال از اثبات معاد جسمانی و حشر اجساد عاجز مانده اند. شیخ با آن عظمت علمی و قوه ذکاء در بعضی از کتب خود برهان بر محالیت عود نفس بدن اقامه نموده و عود روح را ببدن دنیاوی مستلزم اجتماع نفسین در بدن واحد دانسته است و در (اواخر الهیات کتاب) شفا و (آخر کتاب) نجات معاد جسمانی را بعبارت ذیل تصدیق نموده است: «فصل فی المعاد: فبالحری أن نحقق ههنا أحوال النفس الانسانية إذا فارقت أبدانها و انها إلى حال متصیر. فنقول یجب ان ان یعلم ان المعاد منه ما هو منقول منه فی الشرع ولا سبیل إلى اثباته إلا من طریق الشریعة و تصدیق خبر النبی صلی الله علیه وسلم و هو الذی للبدن عند البعث.

بسیار مورد تعجب است مطلبی را که برهان بر امتناع آن الایمه مینماید بواسطه اخبار صادق معتقد می شود در حالتی که مبانی وارده از شرع مقدس و البیاء برخلاف عقل صریح نخواهد بود و ممکن نیست انسان متعبد و مومن عود بوجود امر محال. رک: شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۶۲ چاهخانه کراسان. مشهد.

سیوم دیدن قیدم عالم ہمیشہ (۱)
 نہ تحقیقات جملہ از غزالی امت (۲)
 حقائق بر محک تحقیق کردن
 حقائق تا شود جملہ معارف
 عرض کردی همه چون بر محک صاف
 ہمین دارند اینجا کفر پیشہ
 دگر تحقیق نیز از شک خالی امت
 بود بر گردنت واجب درین فن
 رہی از جہل باشی مرد عارف
 بحسن و قبح گشتی مرد صراف

(۱) عالم بنا بر قول حکمائی محققین (اہل اشراق و مشائین) حادث ذاتی و قدیم زمانست چون این محققان انفکاک صنع را از صانع محال میدانند و عالم را تقسیم کرده اند بمجردات و مادیات مجردات را قدیم زمانی، و موجودات زمانیہ را بخصب مادہ قدیم دانستہ و صور متواردہ برہیولای عالم را حادث زمانی میدانند. رکب شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا. ص ۵۸ چاپخانہ مشہد.

حکیم محمد شریف مصطفی آبادی در کتاب خود نسیم الکلام می نویسد کہ قائل شدن مشائیہ بقدم مادہ از قلت تدبیر ایشان در کلام حکیم ارسطو واقع شدہ. و استدلال براین مدعی از عبارت اسفار اربعہ تالیف ملا صدرا گرفته. اگر تفصیل بخواہی رجوع بکن بسوی نسیم الکلام من شریعة خیرالانام (عربی) چاپخانہ انوار احمدی الہ آباد سنہ ۱۳۳۸ هـ

(۲) حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی ہمال ۳۵۰ در طوس چشم در این جهان گشود، و در آغاز جوانی در همان شہر بتحصیل مقدمات علوم پرداخت، و بعد بہ نیشاپور آمد و در مجلس درس "ابو المعالی عبدالملک جوینی، امام الحرمین، حضور یافت، و در اندک مدت استعداد کم نظیر خود را در فراگرفتن مسائل علمی ظاہر ساخت، خواجہ نظام الملک وزیر دانشمند کرسی تدریس نظامیہ بغداد را ہوی تفویض کرد، در مدت چہار سال تدریس باوج اشتهار رسید، چنانکہ سیصد تن از اعیان علماء در مجلس وی حاضر می شدند. ہمال ۵۰۵ چشم از جہان فروہست و در طابران طوس بخاک سپردہ شد.

با اینک زلدگی درازی نداشته آثار بسیار ازوی بجای مانده است، چنانکہ شمارہ تالیفات ویرا تا یکصد و سی احصاء کردہ اند. رکب کارنامہ بزرگان ایران ص ۱۳۱.

محکم تحقیق این گیری بہمت
برائی تجربہ این است کافی
ببازاری قیامت هست طوودہ
بگردد بر محکم ظاہر کہ بودہ
ببازاری قیامت بر نیاری
نباشد ہی جیادت ہمیچ چارہ
مکن گر تجربہ چندان جمارت
ہس از پرسیدنت ماهر شوی نیز
ز اہل الذکر ما لاتعلمونہ (۱)
ہمہ اوقات او معمور بودہ
از و ہر سید ہالش او بسوزی
درین بابی ترا واقع چہ چیز است
ز بہر سجدہ اش پیشش نشیم
ببالا تخت ہما صورت حمیدہ
شدی کافر ترا کفر است ہسینہ
اگر ہماہد ہود جاہل مخالف
بہ ہندارد کہ می بینم خدا را
ہمین فقہ نوشتہ ہاستودہ
یکی جبر است دگر قدر است (۲) ہدیدہ
ہمین راہ خدا راہ یقین است
کسی الفتد بورطہ ہر لغیرد

کتاب و سنت و اجماع است
ہمین ہاشد محکم تحقیق صافی
نقود خود کہ داری بہر سودہ
کین امروز آنرا آزمودہ
ز یوف و ناسرہ را ترک داری
رہی تا در قیامت از خسارہ
نمداری ہا محکم گر تو مہارت
ز ماهر این محکم ہرسی ہمہ چیز
خدا گفتہ بہر سید این نمولہ
یکی عابد ز مردم دور بودہ
برو عارف گذر کردہ ہروزی
درین عزلت ترا نافع چہ چیز است
ہگفتا من خدا را می ہبیم
فرود آید بہ ہیشم وقت سجدہ
جوہش دام عارف؛ کای کمینہ
حدیثی خواند ہروی مرد عارف
شود شیطان بہ ہیشش آشکارا
اہو طالب کہ او مکی بودہ
بیان کردند دو ورطہ شدیدہ
میان ہر دو ورطہ راہ دین است
دو ورطہ ہردو جانب راہ ایزد

(۱) سورۃ نحل آیت ۴۳.

(۲) جبر عقیدہ جبریہ است و ایشان نسبت کارہائی بندہ بسوئی حق تعالی
می کنند و برائی بنندہ کسب را نیز الکار کنند مانند جہمیہ و
قدریہ آنرا گویند کہ بندہ را خالق افعال خود اعتقاد دارد و کفر
و معاصی را از تقدیر ہاری تعالی اعتقاد ندارد. رک تعریفات ص ۱۵
و ۱۱۶ تالیف میر سید شریف. چاپ حمید پزہ ہصرہ.

بماند در تگش مرده ملامت
 دگر ورطه یکی پنهان بباشد
 همان ورطه که مهلک ملحدین است
 همین گویند مخلوقات جمله
 خبیثات و نجاسات و شیعات
 نبی و کاهن و کافر همه اوست
 همو موسی همو فرعون دانی
 همین مذهب همه باطل هویدا است
 بین شرح مواقف (۱) را بتحقیق
 ولی در اصل واقع قول ابن کیمیت
 غوامض سر از مخزن دقائق
 هر آن کشفی که مفسد ناصحیح است
 بود کفر و ضلالت پیروی آن
 و لیکن کشف شیخ ابن عربی
 چو کفر و زندقه در کتب شیخ است
 بر و آن الترا کذب مخفی است
 بین باب سیر از در مختار

نه بیند راه حق را تا قیامت
 درین اهلاک گمراهان بباشد
 نه هرگز ملحدین را کار دین است
 همه عین خدا یک ذات جمله
 همه عین خدا دانی چو طاعات
 مطیع و فاسق و فاجر همه اوست
 بجز او نیست هرگز چیز ثانی
 بگفته در عقائد منسیه راست
 که این کفر است نه ممکن گشت تطبیق
 نه این مذهب ز شیخ ابن عربی (است ۲)
 بر و مکشوف بوده از حقائق
 مخالف حکم شرعی خود قبیح است
 محکم بر گیر گیری پاء پیران
 صحیح و نافذ است بود او مرئی
 نه از شیخ است همچون وضع شیخ است
 زمردی مفتری کو خود یهودی است
 شوی واقف برین مجموع گفتار

(۱) کتابی است مشهور در علم کلام تألیف سید شریف علی بن محمد
 جرجانی (وفات ۸۱۶ هـ) و متنش تألیف قاضی عضدالدین عبدالرحمن
 بن احمد است وفات ۷۵۶ هـ.

(۲) شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه بعد از بحث طویل می فرماید:-
 و هذا يدلک صریحا علی أن العالم ما هو عین الحق تعالی اذ لوکان
 عین الحق تعالی ماصح عین الحق تعالی بدیعا انتهى. یعنی ابن کلام
 ترا واضح طور می نماید که عالم عین حق تعالی نیست زیرا که اگر
 عین حق تعالی بودی حق تعالی را بدیعی گفتن صحیح نبود. رک
 البوالیت و الجواهر تألیف عبدالوهاب شعرانی ص ۱۳ ج ۱ طبع
 مصطفی البابی - مصر.

بمنزله اول حق باشد مطابق
یکی بودن همین شیرین وجود است
بیانش جمالی بر کار سازی است
بران طور که باشد اعتبارم
بود جبروت نامش آشکارا
همه تاثیرها در هر دو نوع است
طبیعی را ازین جمله خبر نیست
دگر نوع است قهری و جلالی
یکی لطفی دگر قهری بمیدان
بزیوری هر صفت دان امتثالش
صفات قهریه اعدام دارد
بود ضدین را باهم کشاکش
در آن آنی عدم گردد بزودی
در آن آنی عدم با فیض جود دست
بهر آنی بحکم الله باشد

بدان وحدت وجود است (۱) سخن سابق
وجود حق حقیقی یک وجود است
وجودی غیر حق جمله مجازی است
بیش از تک به جرش بیارم
صفات فعلیهائی حق تعالی
صفات فعلیهائی بر دو نوع است
موثر غیر حق چیزی دگر نیست
یکی نوع است لطفی و جمالی
مقابل هر صفت دیگر صفت دان
چو احیاء و اماتت دان مثالش
صفات لطیفه ایجاد دارد
مدان تعطیل جائز بر صفاتش
بهر آنی بود چیزی وجودی
بانی دیگری نوبت وجود است
وجودی با عدم همراه باشد

(۱) ناظم علام در تصنیف منیف خود "بنابع الحیوة الابدیة" می فرماید
"بس بدان ای طالب صادق که ایشان علیهم الرضوان می گویند
که وجود واحد است یعنی یکی است و آن هستی حق تعالی است،
و هستی همه موجودات هستی او تعالی است بعینه بلا زیاده و لا
نقصان، و لیکن چون وحدت وجود میگویند نه باین معنی میگویند
که همه موجودات آله متعده اند و این شرک ظاهر است و نه
باین معنی که الله تعالی در اشیاء حلول کرده است و این مذهب
حلولیان است و نه باین معنی که الله تعالی بخلق متحد شده است
چه آن بترکیب صورت گیرد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه
باین معنی میگویند که هیچ ماسوی الله تعالی موجود نیست، و همه
هست هستی اوست و لیکن این قدر تفاوت کنند که رعایت مراتب
فرض است که هستی را من حیث صرافت حقیقت حق سبحانه گویند
و من حیث تعینات حقائق عالم نامند، اگر تفصیل بخواهی پس
رجوع بکن بسوئی بنابع.

بدان آنی بود اندک زمانی
 اگر فی الفور گوئی زید یک بار
 همه عالم بهر آنی است موجود
 همه عالم بهر آنی است فانی
 وجودش مثل اول رونماید
 مثالش شعله جواله در شب
 بتیزی سرعتش حلقه نماید
 وجود حلقه اش باشد مجازی
 وجودی غیر حق جمله مجازی است
 نه اعراض و جواهر با قرار است
 ز تفتازانی است شرح عقائد (۱)
 همین مذهب بود شائع فراوان
 و لیکن اشعری این در بسفته
 حقیقی یک وجود حق بچود است
 بدان بدعت حلول و اتحاد است
 حاول حق بود در ضمن مخلوق
 تو معنی اتحاد این یک شدن گیر
 بودن خالق و مخلوق یک چیز
 همین هر دو مذاهب دان ضلالت
 همین هر دو مذاهب اهل نار است
 ز قانون شریعت بی خبردان

(۱) کتابی است مشهور داخل نصاب مدارس عربیه. متنش عقائد لسانی
 است تالیف نجم الدین عمر بن محمد (وفات ۵۳۷) مائتریدی
 عقیده می داشت. می گویند که مصنف نام این متن «رکن الایمان
 یا رکن الدین علی مذهب اهل السنة» نهاده و شرحش از علامه
 سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی است (وفات ۷۹۱). رک اکتفاء
 الفروع بما هو مطبوع ص ۱۶۸ تالیف ادورد لندیک. چاپ «تالیف»
 (الهلال) مصر، سن طباعت ۱۸۹۶ م.

اشاراتی کہ در متشابہات است
 هزاران سرہا باریک بی حد
 درانہا خوض کردن خود حرام است
 خصوصاً ذات موی سر اسرار
 حدیث در عقائد سننہ تاج
 کند بدعت با سفل ما فلین خط
 کسی در ذات موی عقل والدہ

ہمیشہ مہلکات و مولہات است
 میان سرہا تاریک بی حد
 میان یک حدیثی این کلام است
 ز جملہ سرہا باریک بسیار
 بیا وردہ حدیث آن او ز منہاج
 فلا تتفکروا فی ذاتہ قط
 بورطہ مہلکہ او باز ماندہ

ذکر مجرد و لطیف و شفیف و کثیف

ہرآن چیزی کہ بی مادہ بود راست
 مجرد چیز آن است نزد ہر یک
 یکی ذات مجرد ذات موی
 دگر بعضی معانی نزد قومی
 بنزد فلسفی جملہ لطائف
 مگر شافہ لطیف است نزد او نیز
 ہرآن چیزی کہ ظاہر جسم دارد
 نظر بر ظاہرش کردن ہویدا است
 چو حائل می شود از جسم دیگر
 بنزدیک ہمہ نامش کثیف است
 بود ناموت این عالم کثافت
 موالید ثلاثہ بر زمین است
 دگر اکبر کواکب ہم کثافت
 ہرآن جسمی کہ آن محسوس گردد
 نظر بر ظاہرش کردی اگر تو
 نہ چیزی دیگری را مانع است او
 بنام شاک نامش ہست مشہور
 ہمہ اجسام شافہ ظاہرش نیز

نہ ہرگز زشش جہات و جسم او راست
 مجرد را مکانی نیست بی شک
 بود نزدیک اہل حق تعالی
 مجرد ہم بدالی نزد قومی
 مجرد نام دارد نیست عاری
 مجرد نیست شافہ دان ہمہ چیز
 نہ ہرگز از لطافت قسم دارد
 ولی مانع ز دیدن دیگری را است
 نہ این دیگر شود دیدہ سراسر
 کثافت خود غلیظ است لی خلیف است
 لمودہ می شود ہر دم کثافت
 دگر بعضی عناصر بسایقین است
 ہمہ اینہا بود عالم کثافت
 بکردن مسس او محسوس گردد
 بجانب دیگرش نافذ شود زو
 ز دیدن تا شود منظور لیکو
 شفاف در نظر ما ہست منظور
 نہ ظاہر را پوشد دان ہمہ چیز

صفائی آنچه در شافه هویدا است
 همه افلاک شافه محض شالی
 ز جاجی صاک جمله شاک باشد
 شقیف و شاک نامش نزد قومی است
 شقائق برزخ است هم بین طرفین
 ازان در بعض او صاک کثائف
 باین اوصاک هم ممتاز باشند
 هرآن چیزی که ظاهر لیست هرگز
 وجودش بی علامت غیر محسوس
 بقولی مخبری صادق ثبوتش
 لطیفش نام نزد مسلمین است
 بنزد فلسفی نامش مجرد
 بنزد اهل سنت هیچ ذاتی
 مگر ذات خدا خالق تعالی
 بکن تحقیق از شرح عقائد
 ولی روح است مجرد نزد قومی
 میان مشوی این را گزیده
 بعدی آنکه گفته روح مآرا
 ازین است یکی قحطی است منسوب
 بگفته روح ازلی و قدیم است
 بمکتوبات گفته خود منیری (۱)

ارابر لیست بعضی صحت اصفا است
 دگر بلور هرگز نیست مخفی
 گهی در آب این اوصاک باشد
 لطیف است نیز نامش مختفی لیست
 کثائف یکطرفی باشد بلاسین
 مشارک می بود جمله شقائق
 که از جمله لطائف باز باشند
 نه آن منظور السانی است هرگز
 ز ادراکش بگشته عقل مایوس
 نه راهی دیگری لائق ثبوتش
 بعالم غیب نامش با یقین است
 ولی کردند لول فلسفی رد
 مجرد لیست هرگز هر ز دعوتی
 مجرد می بود یک ذات مولی
 شوی تالیک واقف بر فوائد
 ز استادان شنیدم این بیومی
 بتحقیق چنین مختار دیده
 منزه از جهات شش هویدا
 ولی بویکر نامش مرد محبوب
 وجودش سرمدی و مستقیم است
 چنین السوال جمله یادگیری

(۱) اسمش شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری است. و مکتوبات او مشتمل بر مکاتیب که شیخ موصوف باسم فاضی شمس الدین حاکم قصبه معهوده جووه سما است نوشته. و این کتاب دو نسخه دارد، نسخه اول مشتمل بر صد مکتوب بود، بشهرت انجامیده و بشرق و غرب رسیده و نسخه دیگر مشتمل بر صد و پنجاه مکتوب دیگر است، مخطوطه این نسخه در کتاب خاله دانشکده سنده اندراج ۲۶۶۲۹ موجود می باشد. خط اوسط دارد و لیکن از آخر ناقص است.

بقول عقل ہم جوہر مجرد
 ہمہ احوال اینها باطلہ دان
 ہمہ انواع این باب لطائف
 یکی ادنی لطائف جن "ناری است
 نہ از دیوار نافذ می شود او
 بود شیطان جملہ جن "الطف
 نہ بیند جن "شیطانرا کہ بروی
 ابو لیث سمرقندی (۱) نوشته
 دو نوع از نور صافی با یقین است
 یکی ارواح دیگر دان ملکها
 علامت چیز الطف دان یکی چیز
 بر رفتن در هوا آهن و سنگ
 نرفتن در هوا اسرع ہویدا
 لطیفی کم لطافت کی بدانند
 لطافت در لطائف نیست یکسان
 فرشته ارض از جملہ سماوی
 نہ بیند هیچ مفلی علوی را
 نہ حتی مثل فوقی در لطافت
 رسالہ جامعہ الدر لطائف
 مصنف او محقق مرد ہشیار

مراد از عقل او ہم روح گیرد
 تو از اہل یقین تحقیق گردان
 بباشد ہر سہ گونه نزد عاری
 دخان آلودہ صافی یا بخاری است
 نہ در جوی زمین آسان رود او
 چو او را هست انس و جن "مصرف
 مسلط هست مساوی کرد دروی
 حدیثی را درین معنی گذشتہ
 بود در آسمان یا بر زمین است
 کہ می باشند اکثر در فلکها
 چو در آهن رود بیرون شود نیز
 ہمہ آسان بود یکسان باہنگ
 ز رفتن در حدید و سنگ خارا
 نہ الطف منہ را دیدن توالد
 نہ بیند این تفاوت هیچ انسان
 بود کم در لطافت نی مساوی
 تفاوت در لطافت هست پیدا
 لطافت فوقی است اکثر لطافت
 نوشتہ دیدمش معدن معارف
 علی ہمدانی (۲) است نامش ہدیدار

(۱) ابواللیث سمرقندی از فقہائی عظام و نوابغ عصر خود قرن سیوم
 ہجری گذشتہ ذکرش در کتاب الجواهر المضیة و تاج التراجم
 باید دیدہ

(۲) علی بن الحسن قاضی ہمدان بود و در ہمدان (جام شہادت نوش
 فرمود) حفید او ابو المعالی بن ابی بکر عبد اللہ بن محمد بن علی مشہور
 بعین القضاة ہمدانی (۳۹۲-۵۲۵) را نیز باشارہ از جماعتی علمائی
 لشری بردار کردند. سپس پوست از تنش کشیدند. و در ہوریاہی
 آلودہ بنفت پیچیدہ سوزانیدند. و چون حلاج خاکسترش را باد
 دادند. رک کارنامہ بزرگان ایران ص ۱۷۵.

بہبودہ در لطائف مرد آگاہ
 بود ہر شکل را دیگر نمونہ
 دیگر نوعی بود بر شکل طائر
 دیگر نوع است اکبر از بعوضہ
 دیگر عینین دارد بہر دیدن
 بہر وجہش ہزاران چشمہا ہست
 کہ از بہر ہجا گاہی نویسند
 ز انواع ملائک دان ہویدا
 در ان شرحی ہمین جملہ بیان است
 ہمہ مخفی برین عالم ممانہ است
 برین اشکال می باشند یکسان
 درین باب است ہم اقوال دیگر

بہبودہ قاضی و سید علی شاہ
 فرشتہ شکل دارد چند گونه
 یکی بر شکل انسان ہست ظاہر
 یکی نوع است کمتر از بعوضہ
 یکی را اجنحہ بہر ہریدن
 یکی را چند سرہا چند وجہ است
 حروف جملہا کان می نویسند
 بشکل ہر حرف نوعی است پیدا
 ز شرح جام کان جام جہان است
 زیادہ شرح آن در عین الحیات است
 صور ارواح چون اجسام انسان
 گہی ارواح را اشکال دیگر

ذکر ناسوت و ملکوت و مثال و حضرات خمس

کہ دیدہ می شود باشد زیادہ
 ز بہر منفعت کو آزمودہ
 نکردہ هیچ عالم غیب در ہوش
 نہ مشتقش ز لسیان می بود حق
 ز نام انس انسان ہر کشادہ
 چو ہمزہ حذف گشتہ نیز ناس است
 ولی واجح بباشد قول اسبق
 و لیکن حذف یائش گشت ناسی
 نہ ذاکر می بود ناسی ہویدا
 کہ وزلش افح شد در دست ماخوذ
 ہمہ عالم شہادہ می بود حق
 دیگر غیب است ہم عالم زیادہ

کثیف و شک دان عالم شہادہ
 چو انسان را بآن انست بودہ
 بالست کرد چون جملہ فراموش
 ز انست گشت اسم انس مشتق
 شدہ بر انس الف و نون زیادہ
 ز ہر انس جمعش یک الناس است
 بقولی ناس از نوس است مشتق (۱)
 بقولی ناس اصلش بود ناسی
 لقبض ناس ذاکر ہست ہویدا
 ولی انس از نسی است ماخوذ
 بدان ناسوت از ناس است مشتق
 بود ناسوت این عالم شہادہ

(۱) نوس بفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود رشیدی

بود ملکوت نامش در حصول است
 باین معنی بود ملکوت منوعوت
 بود ملکوت این عالم ملائک
 همه ملکوت بودن با یقین است
 در آنها همت ایشانرا اما کن
 کہ نامش ملک ظاهر با الادہ
 ولی ناسوت عام است دان تماش
 بود ناسوت نامش کن تمیزی
 بود در فارسی مینو همه راست
 بود هر حضرتی را یک نشانه
 دگر عالم مثال است زان زیادہ
 چو بحری بی نہایت با کمال است
 چو قطره رونماید از تگِ یم
 بود ارواح را حضرت فراوان
 همه این پنج حضرات است (۱) آمیز

ز عالم غیب ارواح و عقول است
 بمعنی بادشاهی هست ملکوت
 ولی در اصطلاح مرد سالک
 ملائک آنکہ بر پشت زمین است
 سہاوات است ملائک را ساکن
 همه سفلی بود عالم شہادہ
 ولی در فارسی گیتی است نامش
 چو از علوی بود محسوس چیزی
 بمینو نام علوی را هویدا است
 دگر حضرات جملہ پنج گانہ
 یکی این حضرت است عالم شہادہ
 همه اوسع همین عالم مثال است
 بیانش مجلا ظاہر نمایم
 سیوم حضرت ملائک ظاہر است آن
 چو و کراعیان ثوابت حضرت است لیز

(۱) میرسید شریف میگوید: بدالکہ حضرات نزد اصفیاء پنج اند اول حضرت
 غیب مطلق و عالم آنرا عالم اعیان ثابتہ در حضرت عایہ می نامند دوم
 حضرت شہادۃ مطلقہ کہ در مقابلہ حضرت اول است و عالم آنرا عالم
 ملک گویند سیوم حضرت غیب مضاف و این منقسم می شود بطرف
 آنکہ الرب بنیب مطلق باشد و عالم آنرا عالم ارواح جبروتیہ و
 ملکوتیہ نامند یعنی عالم عقول و نفوس مجردہ، و بطرف آنکہ
 الرب بشہادۃ مطلقہ باشد و عالم آن عالم مثال است و پنجم
 حضرت جامعہ چہار حضرات مذکورہ را و عالم آن عالم انسان
 است کہ جامع است جمیع عوالم را و آنچه دروی است رک
 تعریفات ص ۶۰ تالیف میرسید جرجانی.

ناظم علام می نویسد: بدان ای طالب صادق کہ عالم ارواح عالم
 ملکوت است و عالم اجسام کہ عرش و آنچه حیطہ عرش است
 از اشیاء محسوسات عالم ملک گویند و عالم ناسوت را عالم شہادۃ
 نامند و نیز اول را عالم امر و دوم را (بقیہ بر صفحہ بیست و نہم باید دید)

همه حضرات غایبات است مخلوق
 بسی مردم درین ورطه غریق است
 همه مخفی برین عالم مات است
 دگر اعیان همه بی رب باشد
 دگر جانب بود عالم شهاده
 بود بر زخ همین عالم خبال است
 وجودش گاه گاهی هم شهودی است
 همیشه حاصل المصدر تعامش
 که از ادراک چیزی رونماید
 نه دانستن مجرد رو نمودی
 بجز صورت همین هرگز ندانی
 کشد بر دل کسی نو آشکارا
 همان بی صورتی را او بصورت
 بنام علم هم نامش بهال است
 بپیداری بباشد یا بنومی
 بباشد نزد بعضی دان هونیدا
 مطابق دان بعلم حق تعالی
 که در علم جدا این نام باشد
 ترا خوش راهبر عین الحیاة است
 نه غیر العین گفتن مبین باشد
 اگرچه سخت حیرت می فرزاید
 نباشد عین جوهر دان (بکا) یک
 و با بینی خدا را در قیامت
 ز قانون شریعت دست شوئی

ولی این (خمس حضرات است مخلوق
 بیانش بی شکی بحری عمیق است
 همه امرار در عین الحیاة است
 ملک با روح عالم غیب باشد
 همه غیب است بیک جالب ستاده
 میان هردو این عالم مثال است
 مثال ست و خبال ست و وجودی است
 مقوله کیف باشد علم نامش
 صور بر لوح دل ما حاصل آید
 اگر موجود این عالم نبود
 مجرد هم لطیف و هم معالی
 خدا چون صورت بی صورتی را
 شناسد تا همه لیکو بصورت
 همین صورت همه عالم مثال است
 مقوله کیف باشد نزد قومی
 وجود خارجی صورت همین را
 وجود نفس امری نزد مولی
 وجود نفس امری علم باشد
 همه تحقیق در عین الحیاة است
 مثال عین غیر العین باشد
 و لیکن عین گفتن هم بشاید
 مقوله کیف چون عرض است بی شک
 رسول حق چو دیدی در منامت
 اگر این دیدنت را غیر گوئی

عالم خلق گویند. ملکوت بالفتح
 يقال ملکوت العراق و ملکوت الشام از برای آنکه عالم امر
 به نسبت عالم خلق وسیع و بسیار بزرگ است. رک بنایع (خطی).

چو صورت حاصلہ از دیدلت لیز
 همان صورت مثال و علم باشد
 مقالاتی کہ در عالم مثال است
 مگر الدوال سوسفطائیه هیچ
 همه عالم مثال است چار انواع
 یکی خود ارتسام صورت چیز
 کہ آنرا علم می نامند مردم
 دگر صورت کثیفه مر لطیفی
 بصورت دحیة کلبی چون جبرئیل
 ملک رویا بصورت دبگری چیز
 شود شیطان بصورت رائگانہ
 دگر رویا کہ از قوۃ خیال است
 دگر رویا کہ مر روحی شهود است
 یکی نائم بدیدہ کافری را
 ہمہ شمشیر او آلود گشته
 پس از بیدار گشتن آرزودہ
 بخون شمشیر آلودہ بدیدہ
 همان کافر دگر شمشیر عین است
 سوم نوع است از تبدیل خالی
 خدا امثال چیزی را بسر خود
 بداند از مثالش عین او را
 بدان صورت رسول حق تعالی
 نماید نائم را صورتی او
 دگر در گور ہم صورت رسولش
 رسولش را ازین واقع خبر لیست
 درین نوع است ہم اصناف بسیار
 چهارم هر چه معنی باشد امروز

نشسته در دلت از دیدنی چیز
 مطابق عین مرئی سلم باشد
 بدان در هر یکی وجهی کمال است
 همه ہفوفہ بباشد بیچ در بیچ
 بدان انواع را باکار انواع
 کہ در دل می نشیند دان بتعمیر
 حقیقت علم دانستن علمکم
 شود ظاهر بآن جوهر لطیفی
 فرود آمد ز بہر دین بتعجیل
 شود در نوم مرشد رہبری لیز
 نماید نائم را یک بہالہ
 همه از نوع اول با کمال است
 نہ از عالم مثال است عین سود است
 پس او را او بکشتہ آشکارا
 میان خواب چون او را بکشتہ
 بدیدہ هر چه در واقع ببودہ
 خبر مقتول ہم او را رسیدہ
 مثل روح او اینجا یقین است
 نہ از نوع نخستین هست عالی
 نماید طبع تیزی را بسر خود
 نہ آن عین است مثال است آشکارا
 شود پیدا گہی با حکم مولی
 نہ آن جسم رسولش با یقین گو
 باو پرش بگردد ہم کشاکش
 بجز جسمش ورا جسمی دگر لیست
 ہمین علم است ہم از علم اسرار
 شود فردا ہمہ صورت بیاموز

شود صورت همه زیباؤ یا بد
برین مذکور ہم دیدم مثالی
ولی اورا مثالی هست جائز
ببین تکمیل ایمان را مراسر
مثال از مثل ہم مشتق باشد

اگر امروز یک معنی بگردد
نه هرگز لازم آید زان معالی
خدا را مثل چیزی نیست هرگز
مثالش دیگر ست و مثل دیگر
که از تصنیف عبدالحق باشد (۱)

ذکر جبروت و لاهوت و آنچه بهر یک تعلق دارد

ازالہ نقص از ناقص بود حق
ازالہ نقص باشد کار تحویل
چو گردد جبر نقصان با تماش
بجز جبار هرگز نیست مختار
سیوم جبر است چهارم (لاہ) خوانی
بگشته بہر معنی با افادہ
ہمان کثرت عظیمہ با کمال است
شدہ بر اصل معنی زود افزون
بہم پیوست با قوت قوسمہ
یکی موضوع تو جبروت دانی
بود غافل و بما آگاہ باشد
چنین در نقص قول حق تعالی است
نه هرگز می بود جز حق معبود
ہمہ مخلوق مولی ہی کشاکش
نه خالق غیر حق هرگز ہویدا
نه مختار است او در هیچ کاری
چو شرح جبر جملہ کرد آغاز

بدان جبروت از جبر است مشتق
بود اصلاح ناقص بہر تکمیل
تدارک نقص جبروت است نامش
بود جبروت جملہ کار جبار
یکی ناس و ملک دیگر بدانی
برین الفاظ واو و تا زیادہ
ز واو تا یکی معنی بحال است
ہمین معنی با صلش گشت مقرون
بمعنی جبر چون کثرت عظیمہ
برین مجموع این جملہ معانی
ہرآن ذاتی کہ غیر اللہ باشد
ہمہ افعال او مخلوق مولی است
مؤثر در دو عالم هیچ موجود
تحرک یا سکون بندگانش
نه بندہ خالق است مرفعل خود را
نه بندہ را بباشد اختیاری
درین رہ گفت ہم در گلشن راز

(۱) ای شیخ عبدالحق محدث دہلوی کہ در قرن با ز دہم از نوابغ
علمائی ہند بود تالیفات بسیار دارد.

ہر آن کمر را کہ مذہب غیر جبر امت
 ز حق فعل است دیگر جبر کار است
 و لیکن چون اوامر ہم نوامی
 تکالیف شریعت با سلامت
 بنزد اہل سنت کسب بندہ
 بدان بندہ بود کسب ہمیشہ
 بود مخلوق دیگر کسب فعلش
 نہ بندہ کسب خود را خالق است نیز
 ازین جملہ کمر معلوم گشتہ
 حقیقت اختیار نیست موجود
 بود مخلوق ایزد قصد بندہ
 درین ورطہ ہی مردم فتادلد
 مؤثر غیر ایزد نیست ہرگز
 چو فعل از حق بندہ انفعال است
 شعاع شمس دیگر قطع مکین
 ہمین تاثیرها از حق تعالی است
 ولی عادت خدا جاری بگشتہ
 همان تاثیر ہمہ مخلوق مولی است
 ولی تاثیر را وضع و ظهور است
 تجدد امثلہ در ہر دو عالم
 بیانش جملہ کی بالا گذشتہ
 صفات حق فعالیہ کہ پیدا است
 تعلق این صفات حق بمخلوق
 بدان جبروت نام این صفات
 دیگر جبروت این افعال جملہ
 بود جبروت ظاہر در دو عالم
 نہ ظاہر بی مظاهر ظاہر است ہیچ

نبی فرمود کہو مانند کبر است
 ز بندہ الفعال و الجبار است
 دہد بر اختیارت خود گواہی
 بود بر اختیارت زان علامت
 نہ در کسبش بود بندہ بسندہ
 بود در فعل او را کسب پیشہ
 ہمہ مخلوق اظہر کسب فعلش
 خدا خالق بود مرکب ہر چیز
 ز جبر و قدر آنچه شد نوشتہ
 مجازش محض ما را می دہد سود
 درین حیران بہ باشد عقل زلدہ
 ولی گشتند در حیرت ہمہ بند
 نہ او را ہیچ تاثیری است ہرگز
 ز بندہ الفعال و امثال است
 دگر احراق آتش دان بتمکین
 نہ خالق ہیچ ہرگز غیر مولی است
 کہ در مخلوق تاثیری سرشتہ
 دگر وضع و ظهورش آشکار است
 ز مخلوقات جملہ این امور است
 ہمیشہ می بود موجود ہر دم
 مزین بر ہائی شرحش نیز تیشہ
 ظهور آنها درین عالم ہویدا است
 ہمیشہ می بود ملحق بمخلوق
 وجود این صفات از عین ذات است
 کہ در خلق است این احوال جملہ
 نہ ظاہر بیشتر بودہ یکدم
 بجز نام و نشان ملفوف در ہیچ

ازین یک لفظ الله است مشتق
چنین قولش درین باب است بہتر
بمعنی محتجب در پردہالف
بحدفِ همزه اش ظاہر چو ماہ است
چو مہموز است اصلِ لاه ہر دم
بلفظِ لاه گشتہ لفظ افزون
میانِ اصل معنی در درایت
بیاشد ہر صفت در ذات قائم
صفاتش دیگر است باشد دگر ذات
نہ غیرِ ذات باشد دان تو بکو
بنزدِ اہل سنت نیست روشن
برین رہ اشعری ہی د غذغہ رفت
ہمہ ہشت است دیگر زائدہ نیست
یقینا می بود لاهوت مطابق
ہزاران پردہا دارد نہ اندک
میانِ پردہایش ہست ملفوف
بکن تحقیق کاین راہِ مخوف است
ز مانی ہیچ طاری نیست بروی

دگر لاهوت از لاه است مشتق
چنین از سیبویہ است قول اظہر
اگر لاه است یائی لفظ اجوف
دگر در اصل این لاه از الہ است
بمعنی ما تجیر فیہ عالم
چو واو و تا زیادہ گشت مقرون
شدہ کثرت عظیم بی لہایت
صفاتِ ذات با ذات است دائم
بود لاهوت را اطلاق بر ذات
بنزدِ اہل سنت ہر صفت او
صفت را غیر ذاتِ حق بودن
صفاتِ ذاتیہ باشد ہمہ ہفت (۱)
دگر تکوین بنزدِ ماتریدی است
بدان بعضِ صفاتِ ذاتیہ حق
کلام اللہ لاهوت است بی شک
بود بی کیف بسی آواز معروف
کلام اللہ بی شک بی حروف است
نہ تقدیم و نہ تاخیر است دروی

(۱) و آن ہفت: حیاة علم، قدرت، ارادہ، سمع، بصر و کلام است،
اہل سنت این ہفت صفاتِ حق را زائد بر ذات و قائم باو اعتقاد
می دارند، و ابن لزوم قابل انفکاک و انفصال نباشد. و معتزلہ نیز
اتفاق دارند کہ حق تعالی حی، عالم، قادر، مرید، سمیع بصیر و
متکلم است لیکن ہذا خود نہ بصفہ زائدہ از ذات او تعالی،
بس می گویند کہ حق تعالی متکلم است باین معنی کہ در درخت
کلام را پیدا می کند، و ابن مبنی بر آن است کہ معتزلہ کلام
نفسی را انکار می کنند حسب زعم ایشان کہ کلام فقط لفظی می
باشد و بس و قیام لفظی ہذا او تعالی ممتنع می باشد. رک البیواقیت
و الجواہر تالیف شعرانی ج ۱ ص ۸۰.

همیشه حال اندر حال حال است
 نه استقبال گنجد در کلامش
 نه باشد در کلامش چندان اضمحلال
 بکاف و نون کلامش هست مذکور
 کلامش لفظ کن تکوین نموده
 بدان تکرار بی شک در کلامش
 نه ماست هیچ که حق ذوالجلال است
 نه ماست در ازل هم در ابد او
 ولی گویند بعضی آشکارا
 نه لفظ (کن) در و موجود باشد
 چو حادث را خدا موجود سازد
 شنیدن با همه اعضا کلامش
 کلیم الله بی کیفش شنیدی
 ز بیضاوی چنین منقول گشته
 کلامش نیست نفسی نزد تحقیق
 چه نفسی را است آغاز و نهایت
 بود تقدیم با تاخیر همراه
 چو در کنه حقیقت هر صفت او
 بسیار بر دلت باران حیرت
 بدان لاهوت را عالم بگویند
 وما يعلم به الشیء (است عالم)
 خدا معروف میگردد بحیرت
 باشد عاجز از ادراک ادراک
 درین ره حیرت و عاجز شدن نیز
 دگر توجیه در عین الحیاة است
 خدا خود را بذات خود بداند
 ازین ره ذات حق عالم هویدا است

بر و ماضی شدن بی شک محال است
 ازل یا هم ابد باشد یکی و ش
 بداری این مسائل در دلت یاد
 بکاف و نون مرتب گشت مسطور
 همه را آنچه غیر الله بوده
 چو لفظ کن بیکیاره تمامش
 شدن ماست بر و قطعا محال است
 کلامش واحد است موجود نیکو
 کلامش بی حروف است نزد مولی
 نهایت کن همه معهود باشد
 بکن یکبار بروی جود سازد
 روا باشد بجز جهت و مقاش
 بهر مضوش سماعش زور سیدی
 همه در سوره طه نوشته
 چه نفسی را بقولش نیست تطبیق
 بود ترتیب دروی نیز غایت
 نداند این همه جز مرد آگاه
 هزاران صد تعمق کرده ی تو
 نه شد واقف مگر یاران حیرت
 چه معنی عالم است کالیجا بگویند
 همه گویند او را نام عالم
 همین حیرت بود عالم بصیرت
 بود [عاجز شدن ادراک بی باک
 بود لاهوت عالم دان همه چیز
 که ذات الله عالم بهر ذات است
 بدانستن بخود خود را تواند
 به نسبت بندگان لاهوت پیدا است

ذکر اعیان ثابتہ فی علم اللہ تعالیٰ کہ آنها صور علمیه جزئیہ و کلیہ تفصیلاً است نہ کلیات بیست و ہشت فقط چنانچہ نزد اہل فلاسفہ است

ہر آنچه بود یا باشد بعالم لطیف است یا کثیف است چیز مخلوق بود سفلی و یا علوی بیک سو جو اجزاء سوائید ثلاثہ جو جملہ ذرہاء خاک عالم ہمہ اوراق اشجاری کہ باشد ہمہ افراد در ہر جنس موجود تھرک ہم سکون فرد ہر یک صور اینہا ہمہ در علم ایزد بودی در ازل دانست ہم را صور اینہا ہمہ یکسان جو یک چیز بدالد بی خطا ایزد تعالیٰ نہ در علمش گہی سہو و ذہول است ببین در نص قرآن زود مرہ الایعلم دگر جا نیز گفتمہ نہ بیش و کم شود علم قدیمش بود این لوح علمش لوح محفوظ ولی نامش دگر ام الکتاب است بنفس الامر ہر چہ شد مطابق عقیدہ می بود یا قول قائل

زرّہ کمتر است یا عرش اعظم سلامت می بود یا هست مدقوق بسیط است یا مرکّب می بود او حبوب رسالہاء را یگالہ جو جملہ موثہاء جسم آدم ہمہ قطرات ابجاری کہ باشد دگر مقدار در ہر فرد با سود اجل ہر فرد می باشد بلاشک ببودی ہم بیاشد بر نخیزد کہہ در علم قدیمش هست پیدا ہمیشہ در ازل ہم در ابد نیز بہ بیند بی خطا تحقیق مولیٰ نہ مر خورشید علمش را الفول است فـ الایعزب ازو مثقال ذرّہ (۱) برو ہرگز نہ یکذره نہفتہ نہ اثبات و نہ محو است در کشاکش دران ہر چیز غیر اللہ ملحوظ بنفس الامر نامش ہم صواب است بنزد حق تعالیٰ هست صادق برین مبنی است ہم چندان مسائل

(۱) ای لایعزب عنہ مثقال ذرّہ. سورة السبا آیت ۳. و در بیت آیندہ الایعلم اشارہ بآیت ۱۳ سورة الملک است ای الایعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر.

یکی واقع دگر خارج دو نام است
 در آن چیزی که قابل قسمت است او
 بدان این قابلیت نفس امر است
 دگر لوح القضا و القدر گفته
 همین مخلوق هم مر قوم گشته
 صور اشیا همه در علم مولی
 همیشه در ابد در علم او ضم
 تحقق علم هرگز نیست موجود
 تحقیق بصر حق در مبصرات است
 صور اشیا است معلومات مولی
 صور اشیا همه اعیان شمارند
 عوالم علمیه حق در ازل دان
 بعالم غیب مطلق نام مشهور
 صور اشیا اصولی لایزال است
 بقول اصل مقصود این وجود است
 وجود زید چون دانست مولی
 ز آغاز وجودش تا قیامت
 بھر آنی برو حالی دگر دید
 همو دانست چون احوال او را
 بود در علم حق هر آن حالش
 اراده نیز قدرت با بصر نیز
 توابع علم اینها با یقین است
 وجودش اصل باشد محض مقصود
 ولی در علم صورت زید زاده
 صور اشیا است گنجی بی نهایت
 بگفته کنت کنزا (۱) محض پنهان
 شناسد تا یکی این گنج بسیار

(۱) نزد اصفیا این بحدیث قدسی شهرت دارد و لیکہ نزد محدثین
 سندی ندارد.

ولی زین هر دو نفس الامر عام است
 الی سالانہایت دان تو نیکو
 نباشد واقعی هم خارجی نیست
 درین محو و زیادہ نسخ رفتہ
 همه این از کتب معلوم گشته
 همیشه در ازل می بود پیدا
 ببیند او همه را در دو عالم
 مگر اندر صور اشیا همی بود
 بجز اشیا نہ دیگر مبصرات است
 همیشه در نظر مولی تعالی
 باعیان ثوابت نام دارند
 همه اعیان میان علم تابان
 برین جملہ صور اشیا است منظور
 عوالم حادثہ بی شک ظلال است
 صور در علم از فیضان جود است
 باحوالش همه موجود پیدا
 نہ بریک حال می باشد سلامت
 همه احوال او را در نظر دید
 ارادہ کرد او را آشکارا
 توابع علم در سامان حالش
 ازینها نیست بیرون هر یکی چیز
 وجود زید قصدا بر زمین است
 نہ هرگز در ازل او بود موجود
 ز صورت زید این پرتو فتادہ
 نداند غیر حق آنرا بغایت
 مرا بودہ همیشه حب عرفان
 مرا گنجور یا بد او پدیدار

ذکر نور محمدی صلی اللہ علیہ وسلم و ذکر عالم عقول کہ آنرا عالم امر گویند

چو عالم امر را موجود کرده
یکی چیزی شده فی الفور موجود
دگر نامش یکی عقلِ عقول است
قلم موجود گشته ہم نخستین
بود تاویل این را در معارج (۱)
بقولِ درة البیضا یکی بود
بقولی یک درختِ اولین است
همین اقوال در کشف الحقائق
ولی جمہور جماعہ اہل سنت
ہمہ دہندہ شان یکہ قول مختار
ز نورش گشتہ موجودات بسیار
ترا عین الحیات است نیز کافی
یکی شاہد موائق لب لباب است
چو عظمت نور احمد بی نہایت
ہمہ ذرات اجزایش بامداد
خدا دادہ بہر ذرہ شعوری
شدہ ہر ذرہ را عرفان بہ کونہ
رہو بیت خدا را معترف گشت
دگر دالستہ خود را ذرہ نور

یکایک کن بگفتہ جود کردہ
کہ نامش نور احمد ہست محمود
ہمہ گفتند کاین اصلِ اصول است
مخالف قول این گشتہ ہمیشین
بود این قول از تحقیق خارج
بحکمِ حق نخستین گشت موجود
یقیناً نام او شجرہ یقین است
نوشتہ شد بجز تحقیق لائق
ز ایشان ہست ہر ما الف منت
کہ اول نور احمد شد پدیدار
ہمہ اقوال دیگر شد نگون مار
ینابیع و معارج ہست صافی
ندائم آنچه در دیگر کتاب است
لمی دانست اورا کس بہایت
ہمہ را خلعتِ عرفان خداداد
چو ہر ذرہ بودی ہین نوری
یکی دالست حق را بی نمونہ
ز ذکرِ غیر ایزد منصرف گشت
ہمیشہ متصل در نور مذکور

(۱) ای معارج النبوة فی مدارج الفتوة فارسی در سیرت تالیف معین
الحاج محمد الفواہی معروف بملا مسکین. کتاب را بر یک مقدمہ
و چہار ارکان و خاتمہ ترتیب دادہ. رکن اول مشتمل بر ذکر
نور محمدی و چگونگی انتقال آن است. رکن کشف الظنون طبع
قدیم ج ۲ ص ۳۵۷.

سیوم عاجز شدن خود را بدانست
عبودیت خودش را کرد اظهار
همین ذرات را نام عقول است
ولیکن نور احمد عقل است
همہ مدت کہ عالم امر بودہ
بمدت شانزده لک یا زیادہ
معارج ناقل از بحر العلوم است
بقولی گشته نہ لک سال بروی
ز شرف المصطفی الدر معارج
بسیرت کازرونی (۱) کم شمار است
همہ اقوال این در حکم رفع است
درازی سالہائی آجہانی
همہ ایام کن در سال مذکور
درازی روز ہر یک الف سال است
ہر آن عالم تھی از آلتاب است
ہزار از سال دنیا قدر روز است
زمین و آسمانها گشت موجود
ہزار سال بودہ روز ہر یک
بسیان روز از سید علی شاہ

نہ چیزی غیر ذکرش را توانست
بہ پیش حق تعالی بود ہشیار
درین ذرات احکام عقول است
کہ او عقل العقول و مستقل است
ہمیشہ متصل واحد ستودہ
زا عوام آجہانی دیر مانده
درین مدت یکی بود نہ دوم است
درین مدت بودہ ذکر دروی
کشید از قعر دریا کرد خارج
همہ الوال این در اعتبار است
نہ مدخل کشف را اینجا نہ نفع است
همہ را بر تو گویم تا بدانی
مہ صد باشصت ایام است مسطور
ولی این الف سال از سال حال است
همہ مقدار روزش در کتاب است
باین مقدار روزش دلفروز است
میان مدت شش روز باجود
شدہ ثابت ہمین مدت بجز شک
کہ ہمدانی است قاضی مرد آگہ

ذکر عالم خلق کہ ارواح و اشباح خوانند

همان مدت کہ اکنون ذکر گشتہ
وجود خلق را آغاز کردہ
چو عالم خلق باشد بر دو گونه
همہ بر نور احمد چون گذشتہ
ز عالم امر او ممتاز کردہ
بگویم ہر دو گونه بالمولہ

(۱) ای سیرت شیخ ظہیرالدین علی بن محمد کازرونی وفات سنہ ۶۹۳ھ
و این غیر سعید کازرونی است کہ مؤلف کتاب المبتغی است.
رک کشف الظنون طبع الدہم ج ۲ ص ۳۹.

یکی ارواح جمله عالم است عام
 و لیکن شرح ارواح است بسیار
 یکی روحی است لدسی روح اسبق
 همان روحی است اسبق روح احمد
 بدان روح محمد روح ارواح
 ز آغاز وجود ابن روح اعظم
 گذشته سالها هفتاد آلف
 بسیرت گازرونی این نهفته
 بشاید هر دو را یک چیز دیده
 همه ارواح جمله انبیا نیز
 همه مامور بر نصرت نبی ما است
 همه بر شرع احمد بالیابت
 سالم روحها میثاق دادند
 اشارت کرد حق در نص قرآن
 نخستین روح احمد روح اعظم
 برائی جسم پاکش روح صافی
 اگر فیضش برین عالم نبود
 همه عالم ز حق گمراه گشتی
 همه ذرات نور احمدی باز
 چو هر یک منفصل از دیگری گشت
 نفوس و روحها عالم ذوات است
 همان عقلی که در هر ذره بوده
 ولی در عقل باشد گفتگوئی
 دران ذرات هم موجود بوده
 میان نفس هم آن عقل گشته
 سرایت عقل اندر هر دو موقع
 بقولی عقل دان معنی مجرد

دگر اجسام دان بر چند اقسام
 بیانش میکنم بر قول مختار
 ز جمله روحها شد پیش مطلق
 برائی ذات پاکش روح آمد
 زهی خورشید انور یوح ارواح
 نهایت تا وجود جسم آدم
 مع الالفین سازی یا که آلف
 بجاء روح گفتن نور گفته
 و یا از کاتبش سهوی رسیده
 همه بودند جمله بد یکی چیز
 همه در نصرتش در دار دنیا
 همین بودند جمله با صلابت
 برین نصرت که در آفاق دادند
 برین میثاق سابق بی شکی دان
 ز نورش گشت پیدا قبل عالم
 بود فیاض او در فیض کافی
 نه هرگز معرفت حق رو نمودی
 نه مردی عارفی با الله گشتی
 جدا هر یک ز دیگر گشت مختار
 بروح و نفس نامش سرسری گشت
 چه روح و نفس هم معناه ذات است
 کنون در نفس هم باشد ستوده
 که جسمین الطف است آن بالکونی
 بعقلش معرفت حاصل نموده
 ز ذره اصلش چون لقل گشته
 مماثل آب اندر گل چو والی
 بودن جسم او گشته همه رد

دگر روحِ طبیعی عقل باشد
 باشد عقل ہم روحِ طبیعی
 طبیعی روح را ذکر دراز است
 ولی شمسہ ز ذکرش من بگویم
 چو از ذرات ہم نقلِ عقول است
 ز عالم عقلها عالم نفوس است
 همه عالم نفوس است بر سه گونه
 نفوسِ ناطقہ ارواح انسان
 نفوسِ دیگر است بہر ملائک
 ہمین نوعین را ماوائی باشد
 سیوم گونه ہمین ماوا بدانی
 باشد نہ فلک ماوا همه را
 ہمین جملہ مظاہر عقل دارد
 بدان این ہر سه گونه درد جودش
 برابر عرش بہض المرسلین است
 دگر افلاک ہما ارواح موجود
 برابر خاک بودہ روحِ مشرک
 ز عالم روحها تا جسم سفلی
 بیاشد بر دو معنی این کلامی
 یکی ارواح خود عالم صغیر است
 اگر ارواح این عالم مراد است
 چو ارواحِ طبیعیہ مراد است
 همه ارواح این عالم محیط است
 برین تقدیر اجسامِ کثیفہ
 همه مدت کہ جملہ دو ہزار است
 میان روحها تان جسمها دان
 ولی ارواح بر قسمین باشد

ہمہ را از شریعت نقل باشد
 چو عقل و روح چون فصل است ربیعی
 لکنجد در بہان چون جائی راز است
 کنون ذکر کی ذکر روشن بگویم
 بعالمِ نفسها آنرا وصول است
 عقول و نفسها در ہم نفوس است
 باشد ہر یکی را نو نمونہ
 بیانِ این ہمہ باشد فراوان
 ملائک خود نفوس است نزد مالک
 ہمین نوعین را ہم جائی باشد
 بجز آن نیست ہرگز جاء ثانی
 دگر اربع عناصر آشکارا
 وجودِ خود نہ ظاہر عقل دارد
 برابر سلسلہ ہر یک ہجودش
 دگر خاصہ ملائک ہا یقین است
 ہمہ بودہ مرتب نزد معبود
 کہ او توحید حق را گشت تارک
 گذشتہ سالہا الفین جملہ
 چہ عالم روحها را شد دو نامی
 نفوسِ ناطقہ جملہ کثیر است
 مراد از جسمها آدم مراد است
 کہ داری در سہ گونه تو بیادت
 بموجودات جملہ ہم محیط است
 مراد از جسمها این فی لطیفہ
 میان کتب آنرا اعتبار است
 ہمین مدت گذشتہ فی فردان
 دو مدت محتمل بی مین باشد

موالید ثلاثه دان کشیفه
چو اجسام موالید ثلاثه
که ارواح طبیعی عناصر
موالید ثلاثه بر زمین است
(و) حیوانات خود چالاک باشد

با روح طبیعی لایفه
که دارد از عناصر این وراثه
همه الدر موالید است ظاهر
جمادات و نباتات است یقین است
لطائف از عناصر پاک باشد

بیان روح طبیعی که اکثر مردمان از آن خبر ندارند

بدان روحی طبیعی سر غامض
طبیعت هر وجود است روح روشن
بمذهب شیخ بغدادی (۱) جنید است
توقف در حقیقت روح فرض است
تکلم در حقیقت روح کردن
بما مردم نه هرگز کام بردند
تناسخ یا قدم در روح دیدند
دگر بوبکر قحطی مرد کامل
قدیم است در ازل می بود موجود
شاید کاین برو بهتان باشد
بقولی روح دان جوهر مجرد
منزه از جهات است سر اسرار
ز شیخ شمس تبریزی بدانی
مقام روح بر من حیرت آمد
یکی اصلی قوی تر نزد جمهور
یکی بوده یکی باشد همیشه

نه معلوم الحقیقه در معارض
طبیعی روح نامش گیر این فن
همه تحقیق آبادی جنید است
توقف فرض بر ما همچو فرض است
بود بدعت قبچه گیر این فن
تفحص در حقیقت روح کردند
بکفر زندقه آخر رسیدند
بگفته روح در هر چیز عامل
همین سخن است ازوی غیر معهود
ز مرد مفتری کو دل خراشد
منزه از مکان است هر مجرد
ز صاحب مشنوی ابن است مختار
نوشته در کتابش این معانی
نشانی گفتن از غیبت آمد
همان عقل و همان روح و همان نور
بادراک و حماش کرد پیشه

(۱) از بزرگان صوفیه و سید الطائفه بود، احتمالاً در حدود سال ۲۰۷ هـ در شهر بغداد تولد یافت. نود و یک سال عمر کرد و در آخرین روز سال ۲۹۷ هجری چشم از این جهان بست. رک کارنامه بزرگان ایران ص ۹۱

چو خود ظاہر بگشته در وجودش
وجودش مظهر است مرغیر ویرا
لخستین نور من پیدایا بگشته
حیاتش ذاتی است در نور پیدا
ازان هر چیز حق را می شناسد
بهر ساعت خدا را ذکر گوید
و ان من شیء (۱) از قرآن بخوانی
چرا گشته حنین الجذع ظاہر
چرا دعوت پذیرفته درختان
چرا تسبیح ازهر چیز پیدا است
همیشه غلغله تسبیح خالق
ز حیوان و نباتات و جمادات
مسمع بندگانش غلغله را
وجود هر همه موجود پیدا
حیاتی هر همه با عقل هر یک
چو روح و عقل هر دو نام نور است
چو زنده گشت هر چیزی بآن نور
چو مدرک گشت هر موجود حق را
به نسبت غیر نور احمدی دان
بود روح طبیعی نور احمد
میان روحها این روح اصلی است
ازین روح است هر یک چیز زنده
ازان هر چیز می داند خدا را
همه اعضاء که در مشرک باشد
شود شاهد برو هر عضو پیدا

(۱) سورت اسری آیت ۴۴.

بباشد نور لامش عین جودش
نبی فرمود جمله آشکارا
نه پیش هیچ مخلوقی گذشته
ز ذاتش شد با جزایش هویدا
ز دهشت لهر ایزد می هراسد
ز تسبیحش گوی غفلت لجوید
چرا معنی ز قرآن تو لدائی
ز هجران رسول الله ظاہر
بزیر دعوتش رفته درختان
همه مخلوق را عرفان مولی است
برد پر شور از جمله خلائق
ز افلاک و ز ارواح است مرادات
همی شنوند مردم آشکارا
ز نور احمدی باشد هویدا
ز نور احمدی این است بی شک
میان نور هر در را ظهور است
بنام روح باشد نور مذکور
بنام عقل آن نور است هویدا
ز موجودات جمله دان فراوان
که در هر چیز باشد روح سرمد
بدان زین روح مخلوق نه خالی است
بود هر چیز را ظاہر کنند
ببینند هر همه را آشکارا
بفردا آن همه رویش خراشد
بعرصات قیامت دان هویدا

کہ در هر عضو و مشرک هست ریعنی (۱)
 چه الطاف می بود روشن ترین روح
 همان نور لبی مذکور باشد
 بود در چیز هر یک او بهر دم
 که نامش روح یک چیز است آسان
 شنیدی در مجرد حکمها چند
 مقابل چیز هر یک روح هر یک
 همه آنها ز مردم ما شنا است
 همه طورش نظیر یوح باشد
 بهر ذره گرفته گر بدانی
 همه ذرات نور یوح گیری
 نه صادر روح گردد هست وارد
 بسی ارواح خوش چالاک گردد
 خدا را می شناسد او بهماکی
 شده بند از خدا او نیست چالاک
 بذکر حق تعالی خو گرفته
 بقانون شریعت پاک گشته
 شود ناطق هما ذرات پیدا
 طبیعی روح زان نافرله قیدی است
 اگر باشند المدر بهوت طاهر
 نه روحی پاک سوبش رونابند
 که نزدیک خدا بودند ثابت
 همان اضلال را احوال هستند
 ولی این نفس را هرگز خبر نیست
 از و هرگز خبر او را لباشد

بود این شاهی روح طبیعی
 نه نفس لاطقه و الف برین روح
 بدان روح طبیعی نور باشد
 همان روح است یکی در جمله عالم
 چو در هر چیز یک چیز است یکسان
 ازین وجهش مجرد نام کردند
 بقولی روحها بسیار بی شک
 همه اقوال ابن از التباس است
 یکی نور است که نامش روح باشد
 تعلق نور خورشید جهانی
 ازین تمثیل حکم روح گیری
 چو روح الدر کلوخ است روح واحد
 اگر پستر کلوخ آن خاک گردد
 اهر ذرّه یکی روح است خاکی
 اگر بعض از کلوخی گشت ناپاک
 اگر جمله پلیدی زو برفته
 اگر ذرات جیفه خاک گشته
 بذکر و معرفت ایزد تعالی
 هرآن خانه که آن خانه پلیدی است
 سگ و خوک و بت و مزار ظاهر
 دران خانه ملک رحمت نیابد
 همه اضلال اعیان ثوابت
 مظاهر روح آن اضلال هستند
 بنفس ناطقه روح طبیعی است
 که با من روح باشد یا لباشد

(۱) یعنی همراه حاشیه مصنف.

فوائد روح بی حد ثابت است
میان نبتھا این بیایقین است
جو اورا از ذکر اقوی شعور است
عذاب گور ازوی دور باشد
اگر باور نیاری مثنوی خوان

جو این روح طبیعی در ثبات است
یکی نادر غرائب روح این است
بذکرش راحت اهل القبور است
گیسہ سبز چون برگور باشد
ازین مذکور منکر فلسفی دان

ذکر سائر ارواح سوای روح طبیعی

بجز جسمش دگر یکسان باشد
سوی جسمش دو گونه دان تو هر یک
درین گونه دو گونه رو نموده
بتفصیلش همه مذکور گشته
بنفس لاطیقه نیش بخوانی
به پیش از جسم آنرا می شمارم
که بعد الجسم می دارد نمونہ
فزوننی کار دارد با ثبات است
فزوننی جسم ظاهر چیز باشد
یکی روحی بدارد محض در ذات
ز آثار غذا اظہر فزوننی است
که باشد جسم نامی نزد عامی
که افزون می شود خود روح نامی است
فزوننی جسم گردد آشکارا
فزوننی جسم خود آثار دارد
بکن تحقیق وفر تا بدانی
میان جوی دل باشد فراوان
بجوفش روح این بی جوی دارد
بود صافی بخاری بی بخاری
ز تاثیرش حیاتی جسم پیدا است

هرآن چیزی که در انسان باشد
دو گونه می بود آن چیز بی شک
یکی گونه به پیش از جسم بوده
یکی روح طبیعی کان گذشته
دگر خود روح انسانی بدانی
میان روح این آخر بیارم
دگر گونه بی باشد پنج گونه
یکی روح است نامی در نبات است
چنین در ضمن حیوان لیز باشد
و لیکن جسم حیوان و نباتات
غذای جسم موجب مرفزوننی است
ازین یک وجه جسم است جسم نامی
و لیکن در حقیقت روح مخفی است
دگر افزون کند هم جسم خود را
همه اشو و نما خود کار دارد
ز مرآت الحقائق این معانی
دگر روح است اندر قلب حیوان
بجوف دل بی باشد جوی دارد
حقیقت روح این باشد بخاری
حیاتی جسم حیوان زو هویدا است

بجملہ جسم زو باشد کفایت
 نہ اندر حافرو قرن است این روح
 بمردن پاک می ماند لہذا
 نباشد هیچ در جملہ مراکز
 میان جائی خود آرام دارد
 بالآتشش مراورا کارسازی است
 بود بنطاسیا نایش درین کام
 بجملہ نامہا باشد یکی چیز
 شود در نوم مرده او یکایک
 از و خیزد گران بارد زبونی
 دماغش پرکند افزون بخارات
 درین حالت شود این روح در بند
 نمیرد روح حیوانی بلا شک
 نمیرد روح حیوانی بخوابش
 یکی در خواب در ہر بار فوت است (۱)
 درون دم روح این مرگش پذیرد
 یکی در جائی دیگر گفتن است نیز
 شدہ مشہور در اقوال این فن
 بنام نفس باشد نام ہر یک
 بنزد اہل سنت ہر قدم ایست
 ہمہ را در دماغ است آشیاہ
 بود بنطاسیا ثابت ہمت
 برو جاری شدہ احکام حاسہ
 چہ جاسوسی ہمیشہ کام نفس است
 بالآتش بود اورا مسماغی
 بجز آلات بی کار است ہمہ رد

ز دل در جسم می دارد سرایت
 ولی در ناخن و مویست این روح
 اران در قطع اینہا لیست ایذا
 درینہا ذبح را تاثیر ہرگز
 سیوم روح دماغی نام دارد
 بحس مشترک نایش بتازی است
 بود بنطاسیا یونایش نام
 چو نایش نفس در آکہ بود نیز
 مکانش دماغ است تنگ بی شک
 بخارات رطوبات درونی
 مکانش را نپوشد چون بخارات
 ہمین حالت بنام نوم نامند
 بحالت نوم میرد روح این یک
 چنین فرمود ایزد در کتابش
 ولی روحی دماغی را دو موت است
 دگر چون روح حیوانی ہمیرد
 چون نفس و روح ہر دم نام یک چیز
 بجائی روح گفتن نفس گفتن
 خصوصاً این سہ ارواح است بی شک
 حواس پنج دیگر باطنہ نیست
 ز اہل فلسفہ آن پنج گالہ
 ولی نزد جماعت اہل سنت
 بود در فلسفہ ابن نام حاسہ
 بنزد مومنین این نام نفس است
 نخستین مدرک است نفس دماغی
 حواس ظاہرہ آلات دارد

(۱) اللہ يتوفى الالفس حين موتها و التي لم تمت في منامها. حاشیہ مصنف

چو آلت باصره با سامعه نیز
 بباشد لامسه پنجم ز آلات
 بآلاتش چو احساسش بکرده
 بدایت آن ازین نفس دماغی است
 بدان احساس را طرفین باشد
 ز طرفی هست آغاز و بدایت
 اگر نفس دماغی رفت در خواب
 چو شغل نفس حیوانی تمام است
 برو نفس دماغی آشکارا
 نه آن چیزی دگر محسوس گردد
 بدان روح دماغی کار دارد
 حواس خمسہ گفتن هم مجازی است
 چو دربان و مطیع و خادم است هم
 همین روح دماغی راست بپوشه
 صفات نفس حیوانی سه گانه
 هوا باشد یکی وجدان دگردان
 تراکمیب و مضامین و معانی
 اگر اینها است دلیاوی بگانه
 نباشد غیر انسان را فرامین
 و لیکن جن" باشد همچون انسان
 امور اخرویه بر بهائم
 بباشد التظار غیر ثقلین
 ز صبح روز جمعه تا بر بعش
 دگر احوال موتی در قبور است
 همین احوال بر جمله بهائم
 احادیثی درین باب است بسیار
 مکن تو پیروی بولیا را

بشامه ذائقه چارم شده چیز
 بآلاتش کند احساس هر ذات
 بدم بر نفس حیوانی سپرده
 نهایت هر دگر گفتن فراغی است
 چو در طرفین آن بی مین باشد
 بطرفی دیگرش باحد نهایت
 نه احساسی کند چون گشت بی تاب
 بچیزی غرق گشته باشد و مست
 عرض دارد اگر چیزی دگر را
 ذهولش گشت پیشش کوه بپجد
 بآلاتش همه اطوار دارد
 چه آلت غیر فاعل کار سازی است
 چو جاسوس و عرضدار لده مردم
 برای روح حیوانی همیشه
 که ملک نفس باشد دان نشانه
 غضب ثالث شده منسی دگردان
 همه با نفس حیوانی بدانی
 نداند غیر انسان زین نشانه
 بداند تا ترکیب و مضامین
 درین باب است بی شک هر دو یکسان
 همیشه آشکارا هست دائم
 ز بهر نفع اول دان بلا مین
 همیشه بر بهائم این کشاکش
 عذاب و رنج یا فرح و سرور است
 بباشد آشکارا شو تو عالم
 بین مشکاة تا گردی خردار
 بگیری از شریعت هر بیان را

ذکر قلب صوری و معنوی

شده مذکور آن روح بخاری
 بیاشد بھر دل قوت جو یکسان
 نہ قوت عاقلہ باشد بتمکین
 کہ واقع هست چون اشراق روح است
 بجز اشراق این تا عاقلہ ہد
 بنام قلب آن قوت ہود راست
 باشد قلب خود مدرک دلارام
 ہکرده اکتفا ہر قول اشہر
 بحیوانات باشد بی شکی نوع
 مسما بادو نام است هست یک۔ چیز
 ذکر خود قلب انسانی نامش
 ہمہ در قلب انسان است علیا
 ہواف حرص اورا با یقین است
 ز سری می گریزد سوئی دنیا
 ہمن اصلش نہ از جملہ فروع است
 یکی قوت بباشد آشکارا
 دگر احوال عقبی را بدلیا
 نداند این مسائل غیر عالم
 نہ ہرگز فلسفی از اہل دین است
 بسطح دل ہمہ آمیز باشد
 نہ ہرگز چون بخاری اندرونی است
 بطرح دل ہدارد آشیانہ
 جوانب دل بود دلرا اماکن
 بگفتہ قلب برزخ درمیان است
 چو نفس ناطقہ ہاروح حیوان

ہمین قلب است ہم در قلب صوری
 جو قوت عاقلہ مر قلب انسان
 مگر در قلب اطفال و مجالین
 برین قوت بدان اشراق روح است
 نہ قوت عاقلہ بینا باشد
 جو قوت عاقلہ در قلب پیدا است
 ازین مر قلب را بینا ہود نام
 و در عین الحیات است قول دیگر
 کہ باشد روح حیوانی یکی نوع
 ولی در ضمن انسان روح این نیز
 یکی روح است حیوانی نامش
 بقوت عاقلہ تدبیر دیا
 جبلت قلب انسانی ہمین است
 توجہ سری است اورا ہم بعضی
 ہلوع است و متنوع است و جزوع است
 ولی در غیر انسان روح این را
 شناسد تا ہمو احوال موتی
 ز عالم غیب ہم بیند بہائم
 نہ اہل فلسفہ واقف برین است
 بقولی قلب دیگر چیز باشد
 محلش جز دل جانب برونی است
 لطیف و الطف است این دل بگانہ
 ہجنب روح حیوانی است ساکن
 بشرح جام کان جام جهان است
 بھر دو جابش روحی دگردان

شود دل را باو ادراک حاصل
مخاطب ہم معالب او همه اود
برو میثاق بستن با یقین است
بگردد نفس انسان اسم انسان
ز جمله چار سامان است مرکب
شناسد این همه را مرد عارف
مرکب از چهار است دان همیشه
نه پیش از جسم بوده دان هویدا
مشابه باصره در چشم تابان
بجز نورش نه دل را هیچ تاب است
فتد بر دل کند ارشاد هر چیز
بود دل مخزن اسرار بیحد
بود دل مخزن اسرار بیحد
بیانش گشت سابق آن هویدا است

بهر تقدیر قوت عاقله دل
به پیش از جسم نفس ناطقه بود
حقیقت ذات انسان نفس این است
دگر چون خاک گردد جسم انسان
بجالت جسم انسان است مرکب
یکی جسم دگر هر سه لطائف
من و تو او بود انسان همیشه
ولی این چار در جسم است پیدا
چو قوت عاقله مرالب انسان
چو نفس ناطقه چون آفتاب است
گهی اشراق روح احمدی لیز
بود دل را همه اطوار بیحد
که اسرارش بصد دفتر نگنجد
حواس خمس اندر قلب پیدا است

ذکر نفس ناطقه و احوال او در برزخ

چو نفس ناطقه ثالث تمام است
همه این چار نام است در مواقع
همین اسما میباشد همچو انجم
که پیش از جسم آدم بود پیدا
ز انسان نیست دیگر چیز باقی
سلامت در ابد بی انتها محض
نه روحی پیش جسمش بود هرگز
نه در ارواح دارد معرفت چیز
بمعنی روح انسانی بیان است
چنین گفتند این مذکور روشن
ویا در گرد دل او را مسأغ است

چو عقل و روح انسانی دو نام است
روان در فارسی نامست راج
دگر نسبه میباشد نام پنجم
باین اسما یکی چیز است مسما
بباشد بعد مردن لیز باقی
مگر اجسام جمله انبیا محض
ز اهل فلسفه موجود هرگز
ز میثاق است منکر فلسفی نیز
روان بالفتح در اصل لسان است
غلط باشد بضم راء گفتن
مقارش در دل است یا در دماغ است

بقولی در جگر اور را مقام است
 همه ائوال آنها در مقاش
 ولی اشراق او بر قاب دائم
 ندارد دل خبر از روح مردم
 نداند امتیازش هم جدائی
 نداند هر یکی مر دیگری را
 چرا من من بگوئی تو همیشه
 ولیکن بعد مردن نیست من من
 کہ من من از دلت صادر بگشته
 نہ روح با دلت دارد خطاب
 نہ دل از روح تو داند جدائی
 نداند شیر روغن را درونش
 خطاب روز میثاق است بروحت
 پس از مردن تعالذ غیر یک چیز
 بدان دو مذهب است مرا اهل سنت
 یکی مذهب بود مذهب فقیهان
 همه ارواح در بر زخ بباشند
 یکی برزخ به پیش از جسمها بود
 دگر برزخ میباشد بعد مردن
 نہ روحی قبل جسمش شد ملاق
 بدنیا زندگانی الفتی بین
 بود ارواح را الفت بجنسش
 به پیش از جسمها ارواح بیدار
 مخاطب هر یکی را بادگر بود
 ولی ارواح را اخبار دنیا
 هزاران سالها ارواح بودند
 از ان عالم نہ یاد است چیز امروز

ویا جائی دگر اورا مقام است
 مقام روح باشد در کشاکش
 با اشراقش بود هر چیز قائم
 نہ روحش را خبر از دل بعالم
 نداند قلب هم هر دم خدائی
 یکی خود را بداند آشکارا
 بدارى در حیاتی صاف پیشه
 ازین معلوم گشته مفت روشن
 ویا از روح تو ظاهر بگشته
 نداند غیر خود دل را بتابی
 نداند حکمت این مرد خدائی
 نہ روغن شیر را داند جداوش
 وجود دل نہ تحقیق است بروحت
 کہ آن روح است واحد بی دل آمیز
 بیان هر دو نافع دان بمنت
 ز جمله اهل سنت شان و جبهان
 ازین عالم همان برزخ بود بند
 درین برزخ بدان هر روح موجود
 یکی برزخ ز دیگر دور روشن
 بروحی بعد مردن کومت باقی
 نہ الفت اهل دین را شد به بی دین
 بجنسش جنس را باشد کشاکش
 یکی را بادگر الفت بیدار
 دگر هر یک بادراک و خبر بود
 لبوده هیچ پیش از دار دنیا
 جنود الله باهم در وجود اند
 حجاب برزخ است حائل پیاموز

دگر برزخ کہ بعد از مُردن است ایز
 نمرده هیچ بیند حال زنده
 بخوان لا لسمع الموتی (۱) ز قرآن
 رسولِ حق عزیز است چون بمرده
 چو زنده گشت گفته مردنم این
 چو مثل این قول از اصحاب کھف است
 مصلد یا نه دگر از سالها شان
 ز قرآن این دو قصه چون شنیدی
 گذر کردن زمانه هم بد یھی است
 کسی را از بد یھی چون خبر نیست
 نداند هیچ اطفال و مجالین
 ولی ارواح با هم یکدگر را
 مخاطب هم تسامع کسار دارند
 دگر روحی بجهنت جاء دارد
 دگر را در هوا باشد کشاکش
 یکی بر حال دیگر مطلع نیست
 یکی را با دگر باشد ملاقات
 همه احوال احوال احیاء الاقارب
 گھسی ارواح می آیند اینجا
 همه داند هم بیند هر چه میز
 ازین برزخ کشیدن عاجزانرا
 مجرد کار حق باشد کشیدن
 عرض اعمال بر ارواح کردن

(۱) سورت نمل آیت ۸۰.

(۲) و این اشاره بآیت ۲۲ از سوره فاطر است (و ما انت بمسمع من فی القبور).

(۳) در اصل چنین یافته شده است.

ز دنیا حائل است مانع تر بن چیز
 نشنود او گھسی احوال زنده
 دگر جا هم ز قرآن خوان فراوان (۲)
 ز مدت مردگی صد سال برده
 بمدت بعض روز است با یقین بین
 بیداری که بعد از خواب کھف است
 میان خواب اندر کھف باشان
 ازین معلوم کردی آنچه دیدی
 چو ماه و سال هم هر دم بد یھی است
 خبر آنگاه از چیزی دگر نیست
 کجا ارواح شان داند مضامین
 همی بینند هر دم آشکارا
 بیک موضوع اگر دیدار دارند
 و با در دگر او ماوا دارد
 جدا شد هر یکی اندر مقامش
 مگر در حالت گشتن ملاقی است
 ملاقی گشتن است اندر لعوقات
 عرض دارند بر ارواح غالب
 ز برزخ باز سوئی دار دنیا
 چو می آیند اینجا کن نظر تیز
 بسوئی دار دنیا آشکارا
 ز برزخ عاجزانرا دان بفن (۳)
 بود کار ملائک کار روشن

ہمہ حق است نہ آن قول خبیث است
 چو مردہ ہمچو زندہ نیک پیشہ
 بداند ہمچو زندہ می تواند
 ز دیدن دور از گور است عاجز
 بجز روحش نہ اورا این فتوح است
 بذاتِ خویش ایزد خاص کرده
 زیادہ می شود باشد بسندہ
 شود ارواح شانرا علم روشن
 ہمہ محسوسها اورا است در پیچ
 برین مضمون احادیثِ قویم است
 ہمہ را بہترین تاویل صاف است
 نوشتہ در رسائل این مسائل
 محمد نام غیظی پسر سرمد
 مقامِ ہر یکی دائم مدامات
 مقامِ کافران این دو مقام است
 دگر بر ہوت چاہی با یقیں است
 ہمین چاہ است اکنون غیر مشہور
 مقامِ روحہائی مذہبین است
 مطیعین را در آلہا نیز جاہا است
 دگر بعضی بزرگان ہم برین است
 دگر ارواحِ جملہ اولیاء نیز
 بصورت طائرانِ سبز می دان
 ز جنت رزق خوار و رزق نوشان

دگر مذہب کہ از اہلِ حدیث است
 کہ الاموات کلا حیاء ہمیشہ
 ہمہ محسوسها را روح دانند
 نہ دور از گور داند روح ہرگز
 بدان احساسِ مردہ کار روح است
 نہ علمِ غیب داند روحِ مردہ
 ولیکن علمِ روح از علمِ زندہ
 چو اطفال و مجانین بعد مردن
 نہ روحی را ز دنیا برزخ است ہیچ
 سمیع است و بصیر است و علیم است
 ولی آیاتِ دالہ بر خلاف است
 سیوطی (۱) را درین باب است رسائل
 درین باب است رسالہ ابن احمد
 دگر ارواح را باشد مقامات
 یکی سنجن دگر برہوت نام است
 ولی سنجن ہمہ زیرِ زمین است
 میانِ حضرموت است چاہ مذکور
 ہوا تا آسمان بالا زمین است
 بقولی آسمانها نیز جاہا است
 ز یحییٰ شیخ رازی قول این است
 دگر ارواحِ جملہ انبیاء نیز
 دگر ارواحِ مر جملہ شہیدان
 ز جنت دان ہمیشہ رزق ایشان

(۱) اسمش عبدالرحمن بن کمال ابن بکر سیوطی. (۸۳۹-۹۰۱۱) شافعی
 مادرش ترکی نسل بود، از اجلہ علمائی وقت تحصیل علم کرد از
 ایشان محمد بن موسیٰ حنفی. رک مقدمہ طبقات المفسرین ص ۲۶.
 لیدن ۱۸۳۹. طهران ۱۹۶۰.

ہمیں دارندہ در جنت لفظاً
 نہ حاجت روح مر جسم نبی را
 چو روحش گشت در جنت رولده
 حیاتی او حقیقی گشت بی شک
 ہذا روح جنت در خبر دان
 غذاء جسم نور است ہر نبی را
 یکی قول است از اہل المعارف
 ہر آن قالب کہ رنگ روح گیرد
 بدان ارواح مذکورہ بیگانہ
 قنادیل ذہب خالص مزین
 بہ باشد آشیانہ ہر پرنسہ
 بود قنادیل ہر یک آشیانہ
 ہمہ روزش بجنّت می گذارد
 بدان اعلیٰ علیین این مقام است
 برنگ سبز این ارواح نور است
 دگر ارواح باقی اہل اسلام
 طیور روحہائی کافرین است
 عصافیر الجنان ارواح اطفال
 یکی باریق نھر بر باب جنّت
 ہمین ہر دو مکان الدر حدیث است
 مسائل این ہمہ الدر رسائل
 چو بودم بی بضاعت از معارف
 گرفتم این مسائل باگدائی
 پیچیدم از کتب ہالی بیخامہ
 بفضل اللہ این کچکول اسرار
 شدہ ختمش بفضل اللہ الفضل
 صواب و حق نداند غیر مولیٰ

حیاتی معنوی این است بہرہ
 پس از رفتن بگور از دار دنیا
 بگورش جسم مالکہ محض زلدہ
 برین است اہل حق تحقیق ہر یک
 غذاء جسم نورانی دگر دان
 شدہ طرز فرشتہ آشکارا
 بحقیق البیا بودند واقف
 بدان باللہ کو ہرگز نمیرد
 بزیر عرش دارد آشیانہ
 بزیر عرش می باشند روشن
 کہ اخضر رنگ باشد روح زلدہ
 و بہر ہر یکی جایش شبانہ
 در آن قنادیل ہر شب جاء دارد
 علین نام این مشہور نام است
 برنگ سبز صورت چون ظہور است
 ہمہ ایض طیور است غیر بدنام
 سیاہ و زہمت صورت بدترین است
 جبل جنت مکان آنہان ہمہ حال
 دگر جا جابہ نام است بہنت
 برای روحہائی موثین است
 نوشتہ گشت جملہ بہر سائل
 کم تا ہذل عرفان بر معارف
 ز افواہ صعالیک خدائی
 ازین ہر گشت این کچکول نامہ
 بہشد لبریز از اسرار بسیار
 الہی کن نصیبم راہ الفضل
 نہ ہادی کس بود جز حق تعالیٰ

المسوّمن اجارہ الموطا

تالیف _____ الامام ولی اللہ الدہلوی

ولی اللہ کی مشہور کتاب آج سے ۲۲ سال پہلے مکہ مکرمہ میں مولانا عبید اللہ سندھی مرحوم کے زیر اہتمام چھپی تھی۔ اس میں جگہ جگہ مولانا مرحوم
شریحی حاشیے میں شروع میں حضرت شاہ صاحب کے حالات زندگی اور الموطا کی فارسی شرح المصنفی پر آپ نے جو مبسوط مقدمہ لکھا تھا اس کا عربی ترجمہ
شاہ صاحب نے المستوی میں الموطا امام مالک کو نئے سرے سے ترتیب دیا ہے۔ امام مالک کے وہ اقوال جن میں وہ باقی مجتہدین سے منفرد تھے حذف کر
گئے ہیں الموطا کے ابواب سے متعلق قرآن مجید کی آیات کا اضافہ کیا گیا ہے اور تقریباً ہر باب کے آخر میں شاہ صاحب نے اپنی طرف سے توضیحی کلمات
شامل کر دیئے ہیں۔
دلایتی کپڑے کی نفیس جلد دو حصوں میں قیمت ۲۰۰ روپے

شاہ ولی اللہ کی تعلیم!

از پروفیسر غلام حسین جلیانی سندھ یونیورسٹی

فیسر جلیانی ایم۔ اے صدر شعبہ عربی سندھ یونیورسٹی کے برسوں کے مطالعہ و تحقیق کا حاصل یہ کتاب ہے
اس میں مصنف نے حضرت شاہ ولی اللہ کی پوری تعلیم کا احصاء کیا ہے۔ اس کے تمام پہلوؤں پر پیر حاصل
بجٹیں کی ہیں قیمت ۱۵۰ روپے ہے۔

لمحتا

(عربی)

شاہ ولی اللہ کے فلسفہ تصوف کی یہ بنیادی کتاب سوسے سے نایاب تھی۔ مولانا غلام مصطفیٰ قاسمی کو اس کا ایک پرانا قلمی نسخہ ملا۔ موصوف نے بڑی محنت سے اس کی تصحیح کی، اور شاہ صاحب کی دوسری کتابوں کی عبارات سے اس کا مستابہ کیا۔ دروضاحت طلب امور پر تشریحی حواشی لکھے۔ کتاب کے شروع میں مولانا کا ایک مبسوط مقدمہ ہے۔

قیمت دو روپے

سطعات

(فارسی)

انسان کی نفسی تکمیل و ترقی کے لیے حضرت شاہ ولی اللہ صاحب نے جو طریق سلوک متعین فرمایا ہے اس رسالے میں اس کی وضاحت ہے۔ ایک ترقی یافتہ دماغ سلوک کے ذریعہ جس طرح حقیقۃ القدر سے اتصال پیدا کرتا ہے، "سطعات" میں اسے بیان کیا گیا ہے۔ قیمت: ایک روپیہ پچاس پیسے

ہمععات

(فارسی)

تصوف کی حقیقت اور اس کا فلسفہ "ہمععات" کا موضوع ہے۔ اس میں حضرت شاہ ولی اللہ صاحب نے تاریخ تصوف کے ارتقاء پر بحث فرمائی ہے جس میں انسان کی تربیت و تزکیہ سے جن ملبند مناظر پر فائز ہوتا ہے، اس میں اس کا بھی بیان ہے۔

قیمت دو روپے